

رویداد تاریخی یا ضد تاریخی!؟



وقتی یک بیانیه بدون امضاء و اعتبار اجرایی، به یک رویداد جهانی و تاریخی تبدیل می شود!؟

تقی روزبه در صفحه 4

دیوید هاروی درباره سیریزا و پودموس:
علامت سوال جلوی خود دموکراسی است

ترجمه: رحمان بوذری در صفحه 16

در دفاع از حق ملیتهای ساکن ایران ، خواست
برابری و آزادی چگونه متحقق میشود؟
همبستگی ملیتها بر چه پایه ای ممکن است ؟

علی دماوندی در صفحه 12

دیالکتیک تعیین مکانی سرمایه
پیتر هیودیس ترجمه : مهدی صابری

در صفحه 17

برای مطالعه شماره های پیشین " بولتن
مباحثات نظری " به لینک زیر مراجعه کنید :

<http://rahekaregar.com/nazari/nazari.php>

تفاهم هسته ای، رویکردها و تضاد منافع

حبیب ریاحی در صفحه 2

تفاهم هسته ای ارتجاع اسلامی و 5 + 1
علیه درخواستهای دمکراتیک مردم!

رضا باقری در صفحه 6

خاطره گذری به یونان

آکساندر کلاب ترجمه : هدایت سلطان زاده

در صفحه 8

"قطعه ماشینها، سوء برداشت مارکسی
در گروندریسه و غلبه بر آن در سرمایه"

مایکل هاینریش ترجمه : حسن آزاد

در صفحه 21

هیس س س !

گویا صدایی از زنان به گوش نمی رسد

لاله حسین پور در صفحه 11

رکود و پیشرفت مارکسیسم

نوشته : رزا لوکزامبورگ (۱۹۰۳)

ترجمه: نوید قیداری در صفحه 14

تفاهم هسته ای، رویکردها و تضاد منافع

حبیب ریاحی

تفاهم اتمی پنجشنبه گذشته احتمالاً فصل جدیدی در رابطه دیپلماتیک بین ایران و غرب، مخصوصاً آمریکا، خواهد گشود، رابطه‌ای که کورسویی است در آغاز مسیر پر پیچ و خم آینده ای که رژیم جمهوری اسلامی جهت خروج از بن‌بست کامل سیاسی و اقتصادی خود باید ببیماید. آیا بخش‌هایی از لایه‌های میانی جامعه، حامیان روحانی و اصلاح طلبان رنگارنگی که شادمانی کردند و پیام‌های تبریک به رهبر و تیم مذاکره کننده فرستادند، نیم‌نگاهی هم به پیشینه و پی‌آمد تصویب این مسأله مهم که به تهیدستی و خانه خرابی اکثریت مردم کشور طی سی شش سال گذشته انجامیده است، داشته‌اند؟ بررسی مختصر رویکردها، تضاد منافع و درگیری‌های مربوط به مسیری که طی شده و بازیگران آن هدف این نوشته است.

خامنه ای که در ۱۹ بهمن در جمع فرماندهان ارتش مخالفت خود را با دو مرحله ای کردن مذاکرات علنی کرده و گفته بود «... اگر توافقی می‌کنند جزئیات و کلیات همه را در یک جلسه ی واحد تمام بکنند.» و بحث جدا گانه در مورد جزئیات و کلیات را غیر منطقی دانسته بود، در روزهای پیش از تفاهم اتمی یا سکوت کرد یا ضمن تعیین شرایط خود که عبارت بود از: الف، توافق باید یک مرحله‌ای و یک جا شامل جزئیات و کلیات باشند و ب، «رفع فوری و همه جانبه تحریم ها بعنوان بخشی از توافقتنامه و نه نتیجه است،» تلاش کرده بود، زمینه را برای تیم مذاکره کننده فراهم سازد و با بیان اینکه کسی مخالف حل دیپلماتیک مسأله نیست، فتیله زیاده گویی ها و انتقادات دلوپسان را پایین کشیده بود. (۱)

تیم مذاکره کننده ایران تا پایان روز یکشنبه، سه روز پیش از روز امضاء تفاهم، هنوز سه خواست از گروه ۱+۵ داشت: اینکه در سطح تحریم های سازمان ملل علیه ایران تجدید نظر شود؛ اینکه جلوی تحقیق بر روی سانتریفیوژ جدید جهت غنی تر کردن اورانیوم از آنچه تاکنون وجود داشته گرفته نشود و سوم اینکه روشن کنند پس از ده سال که تحریم ها برداشته می‌شود و ایران مجاز است فعالیت‌های اتمی خود را شروع کند، چه اتفاقی می افتد. (۲) آنچه اما در عمل پیش رفت نه تحقق خواست های خامنه ای بود نه خواست های تیم مذاکره کننده ایران. هم خامنه ای هم تیم مذاکره کننده جام زهر را با نرمشی «قهرمانانه!» سر کشیدند. مسلم بود که همه این جنجال ها ظاهر قضیه بود و تیم مذاکره کننده با دستور مستقیم خامنه ای عمل می‌کرد و آن‌ها پیشاپیش تعیین کرده بودند که تا کجا باید کوتاه بیایند و از خواست های خود دست کشند تا به توافق یا تفاهمی دست پیدا کنند. استقبال سرداران سپاه پاسداران، فرمانده ارتش و امام جمعه ها همگی توافقی پشت پرده مجموعه دستگاههای نظامی - امنیتی - ایدئولوژیک نظام را بخوبی نشان داد. (۳)

این مذاکرات نه تنها آنگونه که دستگاه بیت رهبری و تیم مذاکره کننده در تصور خود داشتند پیش نرفت بلکه مشخص شد که ایران و آمریکا هر دو تا پایان سعی کردند از شکست آن جلوگیری کنند. ایران از این رو که با سیاست های ضد بشری و خاتمان برانداز اقتصادی خود جامعه را به آستانه ورشکستگی

کامل سوق داده بود و پولی برای تأمین مخارج دستگاه عریض و طویل نظامی - امنیتی و تبلیغی و حیف و میل سرمایه ملی در پروژه های گسترش نفوذ در خاور میانه و دیگر نقاط جهان در بساط نداشت و آمریکا به دلیل فشار نئومحافظه کاران، لابی اسرائیل و شکست برنامه‌های ژنو پلیتیک آن در افغانستان، عراق و سوریه. اوپاما شدیداً به یک موفقیت در مقابل رقبای خود نیاز داشت و تا آنجا پیش رفت که بسیاری از هم پیمانان پیشین خود چون عربستان سعودی، قطر و کشورهای منطقه خلیج فارس را به انتقاد شدید از سیاست نزدیکی به ایران واداشت. این کشورها که در همسایگی مستقیم ایران اند، از آن بیم دارند که با حل مسأله تحریم ها ایران از آنچه هست نیرومند تر شود و منطقه را بیشتر دچار آشوب کند. (۴)

عربستان سعودی در رقابت با ایران و ترکیه و در عین حال بمانند آن‌ها در صدد گسترش نفوذ سیاسی و کسب هژمونی منطقه ای است و از نزدیکی آمریکا به ایران ناخرسند.

آمریکا، اما، هم نزدیکی به ایران را هدف قرار داده هم نمی‌خواهد عربستان و متحدین منطقه ای خود را از دست دهد. این تناقضی است که آمریکا در آینده هم همچنان با آن رود رو است، چراکه از دست دادن این متحدین زیان اقتصادی گزافی برای آن در پی خواهد داشت. در عین حال آمریکا با موفقیت در توافق هسته ای با ایران و گذراندن آن از شورای سازمان ملل متحد، الگویی از عدم گسترش سلاح هسته ای را برای کشورهای رشد یابنده منطقه پایه ریزی می‌کند که اگر نه تا تاریخی نامعلوم بلکه دست کم تا پانزده سال مورد نظر، مانعی خواهد بود در راه بسط مسابقه هسته ای در خاور میانه و گسترش چالش های بین قطب های اصلی سرمایه داری جهان.

روسیه و چین نیز از دو موضع متفاوت و متناقض از موفقیت آمریکا در منطقه خاور میانه و بخصوص در رابطه با ایران نه می‌توانند خرسند باشند و نه مخالف چرا که در عین حالیکه از ناامنی این منطقه وحشت دارند، پیروزی آمریکا ب معنی ورود سرمایه گذاران غرب، مخصوصاً سرمایه گذاران آمریکایی، به ایران و تغییر تعادل مرادفات اقتصادی در این منطقه خواهد بود. وقتی روز چهارشنبه گذشته وزیر خارجه چین، ونگ یی، محل مذاکرات را ترک کرد، هیات نمایندگی این کشو از هر دو جناح مذاکره کننده خواست خلافت، آمادگی سازش بیشتر، فازبندی تفاهم نامه و حل همه جانبه پرسش های پاسخ نکرده را در دستور کار خود قرار دهند.

در واقع، سه زاویه دید متفاوت بر این مذاکرات سایه افکنده است: دید آمریکا، آلمان و انگلیس که در پی حل هرچه سریعتر مسأله اند، دید یکجانبه فرانسه که مدافع سرسخت اسرائیل است و دید روسیه و چین که مستقل عمل می‌کنند. وزیر خارجه فرانسه مکاتیسم اسناب بک (snapback) را پیش کشیده بود که سازو کاری است که بر اساس آن اگر ایران مفادی از توافق نامه را نقض کند، تحریم ها دوباره و بطور خود بخود برقرار می شود. روسیه و چین مانند تهران با این ساز و کار مخالفت کردند. یکی از دلایلی که وزرای خارجه روسیه و چین محل مذاکرات را ترک کردند به اختلافات درون این پنج قدرت مربوط می‌شود و اصرار تیم مذاکره کننده ایران و آمریکا به ادامه مذاکرات یکی هم به تأثیر مخرب این اختلافات مربوط می‌شود. روسیه و چین با طرح اسناب بک از سوی وزیر خارجه فرانسه و تصمیم گیری بدون کسب نظر

آن‌ها حق وتوی خود را در خطر می بینند.

هم همواره پتانسیل ایجاد خطر و نشر ذرات هسته ای را باخود حمل می‌کند، ندارند. برنامه‌های جمهوری اسلامی، اما، همواره در جهت عکس خواست های رفاهی و آزادیخواهانه مردم پیش رفته است. دخالت های توسعه طلبانه و فرقه ای رژیم در عراق، سوریه و هم اکنون در یمن و ایجاد وحشت در کشور های همسایه خود به مسابقه خرید اسلحه و تشنج آفرینی بیشتر دامن زده است. حتی متحد نزدیک جمهوری اسلامی، دولت عراق، به مداخلات رژیم اعتراض کرده است.

در جامعه‌ای که حکومت حتی رئیس جمهور سابق خود (محمد خاتمی) را ممنوع‌التصویر می‌کند، قانون اساسی خود را هر جا که بخواهد زیر پا می‌گذارد، متحدین سابق خود را بدون محاکمه و تنها به دلایل واهی به حبس خانگی محکوم می‌کند، تصور تغیر و گشایش معطوف به رفاه و آزادی در آن توهمی بیش نیست. همه تلاش‌های رژیم از تعامل با کشورهای دیگر و تسلیم در برابر خواست های کشورهای ۱ + ۵ حول محور حفظ وضع تا کنونی و ادامه سرکوب در داخل و معامله و سازش با قطب های سرمایه جهانی متمرکز است. ساده انگاری است که تصور شود رژیمی که حکومت خود را با اعدام های بدون محاکمه و به دستور صادق خلخالی با روزی ۵۰ تیر باران شروع کرده (۷) و تا به امروز هم همان سازو کارهای را در خدمت اهداف ضد بشری خود بکار گرفته تغییر در رویکرد خود نسبت به خواست های رفاهی و آزادیخواهانه مردم بدهد.

چرخیدن در فضای خفقان زده و در دایره خونین نظام خدمت به دوام آن است. دنیای بهتر را با ایندولوژی تمامیت خواهی، ترور و تجاوز و سرکوب نمی‌توان ساخت. آگاهی همگانی به فاجعه‌ای که جامعه ما را در بر گرفته و سازمان یابی مستقل همه اقشار و طبقات در اتحادی سراسری و یکپارچه جهت بر اندازی کل این نظام سراسر فاسد و مستبد شرط نخستین دستیابی به آزادی، برابری و کرامت انسانی است. باهم به این سازمانیابی و اتحاد کمک کنیم.

۸ آپریل ۲۰۱۵

زیرنویس ها:

۱ - روزنامه اینتر نشنال نیویورک تایمز ۲۴ مارس ۲۰۱۵

۲ - روزنامه فاینانشل تایمز ۳۰ مارس ۲۰۱۵

۳ - ایسنا، جمعه سوم آپریل ۲۰۱۵

۴ - روزنامه فاینانشل تایمز ۳۰ مارس ۲۰۱۵

۵ - رجوع شود به گزارش تحقیقی و تکاندنده علی رضا نوای مربوط به اوضاع کارگران در سال گذشته در تلویزیون برابری

۶ - همان منبع بالا

۷ - رجوع شود به کتاب « اسلام رادیکال مجاهدین ایرانی » اثر: پروانه ابراهامیان، ترجمه فرهاد مهدوی

این‌ها همه در شرایطی است که هنوز تا رسیدن به توافق نهایی راه درازی در پیش است. تدوین پیش نویس جامع اقدام مشترک تا ۱۰ تیر ماه باید آغاز شود و باتهایی شدن متن آن برنامه جامع اقدام در قالب قطعنامه در شورای سازمان ملل متحد مورد تأیید قرار بگیرد و این قطعنامه مانند قطعنامه هایی که علیه ایران تصویب شده بود تحت ماده ۴۱ فصل هفتم منشور ملل متحد تصویب شود تا بتوان قطعنامه های قبلی را لغو کرد. در نهایت هم اگر همه چیز در روز ۱۰ تیر به تصویب برسد، اوپاما باید آنرا به تصویب کنگره و سنا که عمدتاً در دست جمهوریخواهان است، برساند تا جنبه قانونی پیدا کند. آنچه تاکنون انجام گرفته فقط به مساله اتمی مربوط بوده و نه به تحریم های آمریکا علیه ایران. جان کری پس از ختم جلسه پنج شنبه گذشته به سیاست منطقه ای ایران شدیداً حمله کرد، که خود باز هم موضعگیری متناقضی بود جهت بیان اینکه سیاست آمریکا در رابطه با ایران تغییری نکرده است!

از همه این‌ها گذشته پرسیدنی است چه کسانی از تفاهم هسته ای و در نهایت رفع تحریم ها بهره می‌برند؟ آیا از ۸۰۰ میلیارد دلار در آمد نفت در دوره احمدی نژاد حقوق معوقه کارگران، معلمان و پرستاران پرداخته شد؟ در آن دوره، رجز خوانی های احمدی نژاد علیه آمریکا و اسرائیل طبق گزارشات مختلف داخلی و خارجی دویست میلیارد دلار برای ایران زیان به بار آورد، اما در آمد های نفت که در تاریخ کشور بی سابقه بود یا بصورت شمش طلا از کشور خارج یا در کانال‌های نامشخص دستگاه حکومتی ناپدید شد و هنوز هم جلوی افشای این دزدی های کلان اموال ملی گرفته می‌شود. عدم پرداخت حقوق معوقه چهار برابر زیر خط فقر اکثریت کارگران اکنون دیگر به امری عادی تبدیل شده است و معترضین به آن در زندانها به سر می‌برند. پدیده‌ای به نام کارگران « بدون قرار داد کار » هدیه دوران اخیر است، کارگرانی که باید ماهانه با ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار تومان زندگی کنند، یعنی دستمزدی که نان خالی ماهانه یک خانواده کارگر را هم نمی‌تواند تأمین کند. تعداد این کارگران در دو سال اخیر از ۵ میلیون به گفته علی ربیعی، وزیر کار، به ۷ میلیون رسیده است (۵). این خود یکی از ثمرات دولت تدبیر و امید است! مشکلات فقط به کارگران محدود نمی‌شود، ۷۵۰ هزار فرهنگی از دولت طلبکارند و دولت به صندوق های باز نشستگان صد هزار میلیارد تومان و به سازمان تأمین اجتماعی ۹۷ هزار میلیارد بدهکار است.

(۶)

پرسیدنی است در عصری که کشورهای چون سوئیس، سوئد، اتریش، ایتالیا، آلمان و.. که منابع طبیعی چندانی هم ندارند، راکتور های اتمی خود را تعطیل کرده یا در حال تعطیل کردن آن‌ها هستند، هدر دادن میلیاردها دلار ثروت ملی طی سالهای گذشته به هدف دستیابی به انرژی هسته ای و احتمالاً بمب اتمی به نفع کدام یک از اقشار و طبقات اجتماعی بوده است، آن هم در کشوری که مساعد ترین شرایط را برای استفاده از انرژی‌های جایگزینی چون انرژی خورشیدی، آبی یا بادی در اختیار دارد؟

کشور ما با داشتن منابع سرشار زیر زمینی بهترین امکانات را برای ایجاد جامعه‌ای توأم با رفاه و کرامت انسانی در اختیار دارد و هیچ نیازی به انرژی هسته ای که در صورت سالم بودن

رویداد تاریخی یا ضد تاریخی!؟

وقتی یک بیانیه بدون امضاء و اعتبار اجرائی، به یک رویداد جهانی و تاریخی تبدیل می شود!؟

تقی روزه

مناقشه حول خوانش های متفاوت از بیانیه!

ظریف در گفتگو با صدا و سیما تفاهم نامه لوزان را یک نویسی خوانده است که فاقد جنبه اجرائی بوده و قابل تغییر است. با این وجود، همین چک نویس برای شماری از حامیان ظریف که به استقبال او رفته و بدورماشینش حلقه زده بودند، از اهمیتی هم چون ملی کردن صنعت و هم ارزش کردن وی با مصدق برخوردار است! زمانی رژیم و حامیان دست یابی به غنی سازی و چرخه انرژی هسته ای را به عنوان حماسه ای هم چون ملی کردن صنعت نفت و یا حتی برتر از آن، ستایش می کردند. اگرچه این ادعا قیاسی مع الفارق بود و بی ربط، اما حالا آدم مات و مبهوت می ماند که چگونه و با چه منطقی جماعتی می توانند حماسه ملی کردن صنعت نفت را با خوردن جام زهر یعنی وانهادن حماسه ادعای خودشان، با هم مقایسه کنند؟! اگر کسی ریگی به کفش نداشته باشد و بخواهد این رویداد را با نمونه تاریخی کما بیش مشابهی مقایسه کند، قاعدتا باید آن را با پذیرش قطعهنامه جنگ ایران و عراق و سرکشیدن جام زهر و وانهادن شعار راه قدس از طریق کربلا توسط خمینی و دیگر سران نظام پس از 8 سال جنگ و تباهی و یک میلیون کشته و صدها میلیارد خسارت توسط "پدربزرگ و امت سر بفرمان" او مقایسه کند. آیا علامت تساوی گذاشتن بین وانهادن آن چه که ادعای حماسه ای هم ارز (و حتی بزرگتر از) استیغای حقوق ایران در ملی کردن صنعت نفت شمرده می شد را باید نشانه پریشان فکری و دستکاری در حافظه تاریخی دانست یا هم چون بیان وارونه و کنگی از احساس خوش آیندی نسبت به گسسته شدن زنجیری از دست و پای خود، بامید گشایشی در بهبود اوضاع و احوال تیره و فرجه ای برای نفس کشیدن؟ بی تردید چنین احساسی قابل فهم است و در اصل برآمده از رضایت تن سپردن رژیم به خلع سلاح محترمانه خود و گسستن بندی از بندها، و مهربانانه خوردن بر پروژه فلاکت باری است که در خدمت بازتولید استبداد و ولایت مطلقه بوده است؛ اما چنین واقعیتی نمی تواند اولاً دلیلی بر درستی این پریشان فکری و آگاهی معیوب یعنی هم ارزش کردن یک رخداد تاریخی با یک رخداد ضدتاریخی باشد. و ثانیاً پاره شدن ریسمانی از ریسمان های برپادارنده استبداد، هنوز به معنی رهایی از شر استبداد و فلاکت و نکبت حاکم نیست و بدون سبق مبارزه به یک گام جلوتر و پاره کردن دیگر بندها، ازدهای هفت سرهنوز زنده است و در کمین تهاجم جدید. بهرحال این پرسش هم چنان در برابر آنهایی که به قیاس ظریف و مصدق پرداخته اند باقی است که بالاخره ایجادتأسیسات هسته ای با میلیاردها میلیارد هزینه و تحمیل محاصره اقتصادی گسترده و دیگر لطمات جبران ناپذیرش حماسه است یا فک آن و تن دادن به خلع سلاح خود که پیشاپیش باحذف نمادین حماسه از پشت اسکناس های جدید به پیشواز آن رفته اند؟

باری! در حالی که مرکب این چک نویس و بیانیه بدون امضاء و تعهدآور خشک نشده، خوانش های کاملاً متفاوتی از آن توجه عمومی را بخود جلب کرده و چه بسا موجب رونق بازار مزاح نسبت به ماهیت این "رویداد تاریخی" شده است. ظریف مدعی است که وزارت خارجه آمریکا و کری آن را تحریف کرده اند و ظاهراً نسبت به آن اعتراض کرده است. طرف مقابل هم ادعاهای رژیم را دارای مصرف داخلی دانسته و از متن مورد نظر خود دفاع کرده است (البته برکسی هم پوشیده نیست که متن فارسی که توسط تیم ایران صورت گرفته، در مقیاس جهانی و مناسبات بین المللی فاقد ارزش است و فقط مصرف داخلی دارد). چنین جدال هانی نشان دهنده آن است که ما با یک متن

خاکستری- همان بیانیه ای که توسط مسنول سیاسی هماهنگ کننده اتحادیه اروپا خوانده شد- مواجهیم که هر طرف برداشت و باصطلاح فاکت شیت های خود را از جلسات بحث دارند. با این همه، این بیانیه نقطه عطف تاریخی قلمداد شده و پی آمدهای فزاینده آن را در سخنرانی های پی در پی اوپاما و واکنش بازرگانی و واکنش های مخالف و موافق جهانی نسبت به آن شاهدیم. این سوال هم چنان باقی است که چرا یک چک نویس که هنوز نه به داراست و نه به بار و تا زمانی که روی همه چیز آن در جزئیات توافق نشود فاقد اعتبار است، تا این حد مورد توجه جهانی است؟:

بنا به ضرب المثلی که می گوید گریه را باید دم حمله کشت، فی الواقع اس اساس سازش و توافق در خلال خطوط همین چک نویس صورت گرفته است. گرچه اختلافاتی هم چنان در این یا آن حوزه هنوز هم وجود دارند که روی آنها چانه زنی خواهد شد، اما ناگفته نماند که بخش مهمی از این مجادلات در زمره جنگ روانی محسوب می شود که برای دست یابی به امتیازات بیشتر در مرحله تنظیم توافقنامه نهایی صورت می گیرد، و بخشی هم مصرف داخلی دارند برای راضی کردن مخالفان هر کدام از دو کشور ایران و آمریکا و جا انداختن آن در افکار عمومی.

اما غش و ریسبه رفتن تنها به مصدق بازی در داخل محدود نمی شود، بلکه جماعتی از اصلاح طلبان خارج از کشور هم که سالهاست پس از واقعه 88 نان "اپوزیسیون نمایی" را می خوردند و رسانه های خارج را جولانگاه خود قرار داده اند: از رضاعلیجانی و تقی رحمانی تا فرخ نگهدار و فتاح پور و از ابراهیم نبوی تا اشکوری و از سروش تا مزروعی و... در نامه ای سرگشاده* با تبریک به این موفقیت بزرگ نه فقط به نجات رهبر مطلقه و حامیان او برای برون شد از محاصره بن بست که در آن گرفتار آمده اند و نیاز به شبکلاهی برای بیرون کشیدن کبوتر پیروزی از ورای آن دارند، برای آنکه رهبر نظام بتواند خود را به گاه عقب نشینی و فرار هم قهرمان جا بزند شتافته اند، بلکه با سبقت گرفتن از خود رژیم و اصحاب قدرت، از هم اکنون برای گرم کردن تنور انتخابات آتی مجلس شورا و خبرگان آستین های خود را بالا زده و مردم همیشه در صحنه را به شرکت در انتخابات فراخوانده اند! مدعیان روشنفکران دینی که بجای مبارزه علیه استبداد مطلقه به مدیحه گویی از نظام مذهبی، آن هم درست در لحظاتی که باید مچ دیکتاتور را در سربزنگاه و در عبور از این گردنه گرفت و کوس عقب نشینی آن را با هدف درهم شکستن اقتدار مطلقه در چهار گوشه جهان به صدا در آورد، به نجات سیستم و تطهیر ساز و کارهای آن شتافته و کمر همت برای بازتولید و نفس تازه کردن آن بسته اند. برآستی این مدعیان مبارزه برای دموکراسی چه نشانی از اپوزیسیون بر پیشانی خود دارند؟

نکات زیر ملاحظاتی است پیرامون اهمیت و پی آمدهای همین چک نویس ناقابل که در وقت اضافی و پس از یک ماراتن طولانی و نفس گیر بدست آمده است:

1- ابعاد بین المللی. بحران هسته ای ایران بدلیل صف آرایی جهانی 5+1 و ایران و گره خوردن آن با جنگ قدرت شدید در داخل طبقه حاکم آمریکا و صف بندی های شدید منطبقه ای از ابعاد جهانی برخوردار است. دولت اوپاما روی آن به عنوان مهمترین دست آورد سیاست خارجی اش و یکی از مهمترین معضل پس از پایان جنگ سرد سرمایه گذاری کرده است که در همان گام اول موجب افزایش 4-5 درصدی محبوبیت او شده و رقبای داخلی و یا متحدین منطقه ای وی هم بهمان اندازه برای شکست دادن آن پافشاری می کنند. دست یابی به تفاهم لوزان گرچه ضربه ای بر امید مخالفان وارد ساخته است اما این به معنی زائل شدن امید آنها و متمرکز نشدن برای ناکام گذاشتن آن در طی سه ماه آینده نیست.

2- صدای درهم شکستن اقتدار ولایت مطلقه: خامنه ای در آستانه سال نو قویا بر روی دوش ساله مذاکرات هسته ای یعنی جدا ناپذیری کلیات و جزئیات و لغوفوری و همه جانبه تحریم ها به عنوان دوش شرط عدول

کلاغ پر- اورانیوم پر!

بهرصورت با کناررفتن پرده از جلوی صحنه، و با بیرون آمدن از تونل تاریک مذاکرات معلوم می شود که رژیم لاقط دوسوم وزن کم کرده است! (باین دلیل می گویم لاقط، که با تقلیل تعدادسانتریفوژها به یک سوم، و با در نظرگرفتن کارانی 5-6 و تا 18 مرتبه سانتریفوژهای نسل های پیشرفته تر که اینک با خارج شدن از چرخه تولید انبارخواهندشد، کل کاهش وزن و افت بسیار بیشتر از یک سوم خواهد بود) و نیز 98% اورانیوم ذخیره شده اش را در این بازی کلاغ پر-اورانیوم پر بردبرد از دست داده است. سخنرانی های متوالی اوپاما و بخصوص آخرین مصاحبه وی با نیویورک تایمز تصویرگویی از آن چه قراراست در این بازی بردبرد رخ بدهد ارانه می دهد.

روشن است که بحث ما نه بر سرحسرت اقتدارهسته ای بربادرفته با هزینه های اقتصادی و سیاسی سرسام آورش که هرچه برآن اصرارشود سرسام آورتر هم می شود نیست. برعکس انتقادما نسبت به اصرار در داشتن ماکت و پروژه ای سترون شده است که مردم برای حفظ همین ماکت تغییرکاری داده شده هم باید فشارحلقات انقیاد را تا سالیان متمادی بردست و پای خود احساس کنند؛ چرا که نظام مطلقه و سراپا فاسدی که آنها را به گروگان گرفته است برای فریب و حفظ ظاهرهم شده به چنین ماکتی نیازمنداست. سخن بر سرحاکمیتی است که برای حفظ سلطه خود بر مردم و بر سرنوشت آنها، با گریز از بن بست و وارد بن بست جدید تری می شود. بی تردید فرجام بحران هسته ای جلوه روشنی از بن بست رژیم اسلامی و بن بست کشور را در برابرما می نهد که برای فراافکنی از آن مفری جز ایجادبحران های تازه ندارد. مردم ایران برای عبور از این بن بست های فرساینده و پایان ناپذیر راهی جز عبور از بن بست اصلی یعنی استبدادمطلقه و اقتصادی سیاسی منحنط آن ندارند. رژیم برای حفظ اقتداربه لرزه افتاده خود چاره ای جز بحران آفرینی در منطقه از یکسو و تشدیدسروکوب و انسدادداخلی و نیز توسل به معاملات یک طرفه با قدرت های بزرگ از سوی دیگر ندارد. بحران هانی که هزینه های نجومی آنها از حساب مردم و به فلاکت کشاندن بیش از پیش آن ها پرداخت می شود.

بحث بر سرآن است که بدون فعال شدن و نقش آفرینی بازیگراصلی، کنشگری مردم آگاه، نسبت به آن چه که در حال وقوع است و بدون بدست گرفتن سرنوشت خود بدست خود و افشا و خنثی کردن تلاش کسانی که آب به آسیاب سردمداران برای عبوراز این گردنه بزرگ می ریزند، بی شک واردبن بست های دیگری خواهیم شد و تکراراین داستان اگر با آن مقابله مؤثر نشود می تواند تا به پایان بردن رمق جامعه و فروپاشی آن و کشور ادامه یابد.

*- پیام تبریک جمعی از کنشگران سیاسی برای توافق اولیه در ارتباط با پرونده هسته ای
<http://www.irangreenvoice.com/article/2015/apr/05/48988>
بحران هسته ای و رویکردسوم
<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.de/2015/04/blog-post.html#more>



ناپذیرهینت ایران تاکید کرده بود. با این همه عملا از همین دستورالعمل ها در پیچ و خم سخت مذاکره عدول شده بود. چرا که توافقی روی باصطلاح همه جزئیات و کلیات بطورهمزمان در آن فاصله زمانی علیرغم گرایش هردو طرف به توافق غیرمحمتمل بود؛ آنهم در شرایطی که عدم دست یابی به سندی مشترک به عنوان دست آوردمذکرات طولانی می توانست موجب تقویت شانیه بن بست و شکست مذاکرات گشته و نتواند زیرفشارسنگین مخالفان تا ماه ژوئن پایداری کند. بهمین دلیل به هر قیمتی بود با فشردهگی هرچه بیشترمذاکرات و کشاندن آن به وقت اضافی سرانجام طرفین تفاهم نامه ای را بدون داشتن جنبه اجرانی انتشاردادند تا بتواند مبنایی برای پیشروی دوربعدی مذاکرات باشد.

3- توافقتنامه و محتوای باصطلاح شیت کاغذها بخوبی نشان دهنده آدین بندی ماکتی از تأسیسات هسته ای با ماهیت و درونمایه سترون شده است. این دکور همراه با نظارت فوق العاده و بی سابقه حتی تا بعضا 25 سال و بعضا برای همیشه نسبت به همه حلقات چرخه هسته ای از معدن تا تا تولیدمحدود و کنترل شده غنی سازی در نطنز، راستی آزمایی و لغو و تعلیق تعلیق تحریم ها و تعبیه سازوکاری از نظام برگشت خودکارتحریم ها (تعلیق ها) در صورت مشاهده خلاف و نیز محدودکردن تحقیق و پژوهش ها به سطح آزمایشگاهی است. همه اینها به آن معناست که کشورایران، و نه فقط دولت جمهوری اسلامی، تا اطلاع ثانوی در قرنطینه و تحت نظارت فوق العاده قدرتهای جهانی قرار می گیرد و تا آن زمان از حقوق یک عضوعدای آژانس برخوردارنیست. و تازه همه این ها در صورتی است که همه چیز به خوبی و بدون دردسر سپری شود و از خوان هانی که هرآن ممکن است برافراشته شوند به سلامت عبورشود.

4- با گذشت زمان به سرعت رنگ و جلای دست آوردهانی که دولت ایران با استنادبه خوانش خود از تفاهم نامه بر آن پای می فشرده رنگ می یازد. با بالا رفتن پرده ها ماهیت آن چه که صورت گرفته و سیاست بردبر خوانده می شود به تدریج و یک به یک برملا می گردد. چنان که ظریف می پذیرد که رفع بخش عمده ای از تحریم ها پس از روشن شدن راستی آزمایی ها و تأیید بازرسان صورت خواهد گرفت و عراقچی در گفتگوی خود با صدا و سیما در توجیه این که چرا غنی سازی تنها در نطنز و در سطح محدود، آنهم با سانتریفوژهای از رده خارج شده نسل اول پذیرفته شده، برخلاف تمامی ادعاهای پر هزینه تاکوونی رژیم می گوید ظرفیت تولیدنطنز تا سال ها برای تأمین نیازهای ما کافی است! در این میان رسانه ها نیز به یاری دولتمردان برای افتاع و توجیه محدودیت های پذیرفته شده در توافقتنامه پرداخته اند. به عنوان مثال روزنامه عصرما در پاسخ به مخالفان و دلوپسان داخلی می نویسد:

«ناخرسندی آنان در قالب انتقاد از آنچه برچیدن 13 هزار سانتریفوژ، نابودی 9700 کیلوگرم اورانیوم غنی شده، ممنوعیت غنی سازی بالای 3.5 درصدی و تغییر کاربری فوردو و نطنز، پذیرش موقت و داوطلبانه پروتکل الحاقی در قبال تخفیف های صرفا هسته ای (تخفیف تحریم های مربوط به هسته ای) این پرسش را مطرح می سازد که واقعا انتظار داشتند چه اتفاق خارق العاده ای رخ دهد که نداده است؟ آیا واقعا تصور می کردند5 عضو دایم شورای امنیت سازمان ملل (آمریکا، فرانسه، انگلستان، روسیه و چین) به اضافه آلمان و هماهنگ کننده سیاست خارجی اتحادیه اروپا به لوزان سوییس آمده بودند و 8 روز با ایران مذاکره می کردند تا همه حقوق هسته ای ایران را تأمین کنند و به رسمیت بشناسند و در نهایت بگویند به خاطرصدور6 قطعنامه که بیشتر برای تحریم و فلج کردن اقتصاد ایران صادر کرده بودیم احساس پشیمانی می کنیم و غنی سازی در حد20 درصد را به رسمیت می شناسیم؟ انتظار داشتند هیات ایرانی تنها بر غنی سازی 20 درصدی تاکید می ورزید و زیربارتبدیل فوردو به یک مرکز تحقیقاتی نمی رفت و با کاهش تعدادسانتریفوژها موافقت نمی کرد و زیربار هیچ توافقی نمی رفت و لوزان را ترک و شکست مذاکرات را اعلام می کرد؟...»

تفاهم هسته ای ارتجاع اسلامی و 5 + 1 علیه درخواستهای دمکراتیک مردم!

رضا باقری

آنان بر اثر سالیان دراز چپاول و سرکسیسه شدن دیگر آهی در بساط برایشان نموده و دیگر نمیتوانند در ازای دریافت وامهای با بهره سنگین به زندگی مقروض خود ادامه دهند. حال اربابان پول با تشکیل جلسات 25 کشوره یا 20 کشوره یا خصوصی؛ سعی در رسیدن به راهی دارند تا دوباره رویای گذشته را بازسازی کنند. اینبار هم همانند گذشته همه سعی بر این است که هیچگونه فشاری ناشی از کم پولی مردم بدوش سرمایه داران آزاد وارد نشود؛ بلکه با پرداخت وامهای کلان به آنان؛ برای مانورهای غیر انسانی؛ از یکسو میزان دریافت های مالیاتی را به مردم فقیر تحمیل کنند و از سوی دیگر چرخه اقتصادی کاغذی سرمایه داران هالیود و سانفرانسیسکو؛ اروپایی و آسیایی را به هرشکلی از خطر نیستی رها سازند.

تا دیروز جنگ تاکتیک اصلی در ایران بود. تا با وارد کردن رژیم اسلامی به جنگ منطقه ای بزرگ کارخانه های تسلیحاتی خود را رونقی بیشتر بدهند. از آنجا که نیروهای مترقی و بشر دوست در ایران همواره مخالفت خود را با دخالت نظامی و ضدیت خود را کماکان با رژیم سرکوبگر اسلامی ابراز کرده اند. بکارگیری این سیاست با تردید های مشخصی روبرو بود. اکنون در شرایط کنونی و شاید تا فردا صبح؛ از تاکتیک مذاکره استفاده میکنند تا همان استراتژی را که با توسل به جنگ دنبال میکنند؛ دنبال کنند. چرا که جامعه ایران تشنه سرمایه گذاری های هنگفت است و زمینیه های تراج اموال مردم بسیار مهیاست.

آنها مطمئنا در شرایط جدید و در زمانی که اکثر قاطع مردم جهان در فقر زندگی میکنند؛ نخواهند توانست با توسل به هر نیرنگی بازار جدیدی برای تولیدات خود ایجاد نمایند. استفاده از حربه مذاکره؛ خصوصا با رژیمهای بغایت ارتجاعی و آنان که در زمره سرکوبگری مردم شهره جهانی دارند میتواند یکی از راه های تامین راه های رسیدن به استراتژی سرمایه آزاد جهانی باشد. با این حربه میتوانند بازارهای داغی را برای خود احیا نمایند. از این روست که گفتگو با رژیم اسلامی را در برنامه های کوتاه مدت خود قرار داده تا از این طریق نه تنها سیاست اقتصاد غیر انسانی خود را در کشورهای منطقه تحکیم بخشند، بلکه زمینه ای بسیار مساعد تر برای افتتاح یک مسابقه تسلیحاتی جدید را فراهم آورند. در همین رابطه بود که کاندولیزا رایس در زمان وزارتش در امور خارجه آمریکا در پاسخ به خبر نگاری که نظرش را در مورد پرتاب موشکی جدید ایران پرسیده بود گفته است: "ببینید، ایرانی ها دائم چیزهایی پرتاب می کنند. من امیدوارم که آنها در عوض تلاش کنند در جهت کاهش انزوای خود در نظام بین المللی بکوشند. وی افزود که "من فکر نمی کنم هیچ کسی در مورد توازن قدرت در منطقه خلیج (فارس) دچار سوءتفاهم باشد و به خریداری سلاح از سوی عربستان سعودی و امارات متحده عربی از آمریکا اشاره کرد"

اتخاذ سیاست جدید توسط کشورهای قدرتمند جهان پرواضح است که نه بخاطر ترس از رژیم اسلامی و نه از موضع ضعف بلکه با بینشی باز و بخاطر وجود وضعیتی بحرانی در تجارت جهانیست.

اما برای توجیه این سیاست دست به تهیه نظریه های و دادن رهنمودها زده و من باب مثال اعلام کرده اند که "ایران قصد محو کردن اسرائیل از صحنه روزگار را ندارد و هر موافقت مورد قبول فلسطینیان با اسرائیل را می پذیرد". سیاست "تبلیغ دموکراسی" آمریکا نمی تواند دموکراسی واقعی را در ایران برقرار کند. آنان با چنین توجیه گریهانی قصد دارند علارغم

تفاهم هسته ای لوزان میان جمهوری اسلامی و کشورهای پنج به علاوه یک واقعه ایست که قبل از روی کار آمدن محمود احمدی نژاد پایه ریزی شده بود. بیاد داریم که سیاستمداران آمریکایی که اکنون برخی از آنان مخالف حمله نظامی به ایران هستند؛ چگونه شبانه روز بر سر مردم بی پناه کشورهای مختلفی بمب های خوشه ای و با محتوی ذرات اتمی؛ ریختند و فوج فوج زنان؛ کودکان و پیرو جوان را زنده زنده سوزاندند و خانه خراب کردند. آنان نه به تظاهرات میلیونی مردم جهان و نه به قطعنامه های مجامع بشر دوست که بر علیه جنگ و گلو پاره میکردند؛ توجه نکردند. کشتار صدها هزار نفری و آوارگی میلیونی مردم در سوریه که ناشی از سیاست گذاری های همین سیاستمداران است را میبینیم و با پوست و و جان خود درد سربریدن ها در آتش سوختن ها و اسارت زنان و کودکان را احساس میکنیم. اکنون میبینیم که میلیاردها دلار جنگ افزار فرسوده که در انبار کارخانجات نئولیبرالها بود باقیمت های گزاف به رژیم های سرسپرده فروخته میشود. و سرکوبگران هم هیچگونه ترس و نگرانی از اینکه آینده دیگری غیر از آنچه که فکر میکنند اتفاق خواهد افتاد؛ ندارند. درجه شجاعت سربازانشان را با میزان آرم کشی هایشان پاداش دادند. اگر اکنون قلم را بدست بگیریم و محاسبه کنیم متوجه خواهیم شد که در کنگو؛ ویتنام؛ کوبا؛ کره و صدها کشور دیگر جهان؛ میلیونها انسان نگون بخت به دست همین سیاستمداران و اجدادشان گشته شده اند و ثروت های آنان سر از جزیره های شادی در اقیانوس کبیر و اطلس و یا نقاط پر امنیت جهان سر بر آورده اند. بواقع میزان کشتار انسان ها توسط سیاست گذاران سیستم های سرمایه داری پیشرفته در جهان بسیار بیشتر از آمارای است که به هر رژیم ضد دمکراتیک دیگری تعلق دارد.

اما چگونه است که اینان اکنون لباس خونین خود را بسرعت تعویض کرده و دست دعا بسوی آسمان ملاها بلند میکنند و چهره رنگ پریده اشان را با سرخاب های گرانیقیمتی که دیگر مردم عادی برای خرید آنان پولی در بساط ندارند قرمز میکنند تا بیشتر از این آبروی بر باد رفته اشان نزد اقشار ریخته نشود.

فرق امروز با دیروز چیست؟ آیا عقلانه است؛ وقتی فکر کنیم اینان دیگر انسان شده اند و دست از جنایات خود برداشته و مصمم به سوی آینده ای تابناک برای بشریت قدم برمیدارند!!!!!!؟

این سیاستمداران کهنه کار از یک سو عربستان را مسلح میکنند و از سوی دیگر اختلاف شیعه و سنی را در تبلیغات خود میدمند. آنان در راستای سیاست های خود هرگز ا شکست نخورده اند و کوشیده اند زمینه را بوجود آورند که کشورهای درگیر را مبتلا به میلیتاریسم برای سرکوب مردم و مردم را مبتلا به مصرف اجناس بنجلی که برایشان ارسال میکردند؛ بنمایند. از شاخ آفریقا تا شرقی ترین جزایر نیوزلند تا جنوبی ترین دهکده های شیلی و آن ساکنین خانه های یخی قطب شمال را به کمترین محصولات خود محتاج کردند. تا جانی که این خریداران بیکار نه قادر به پرداخت بدهیهای خود شدند و نه قادر به خرید از دلایان سرمایه داران جهانی.

= پیوندها =

سایت راه کارگر

www.rahekaregar.com

ایمیل سایت

site@rahekaregar.com

روابط عمومی

public@rahekaregar.com

رادیو- تلویزیون برابری

www.radiobarabari.com

ایمیل رادیو

info@radiobarabari.com

ایمیل تلویزیون برابری

info@barabar.tv

تلفن 49 – 511- 2617492

علیه ستم جنسیتی

www.asj-iran.com

راه کارگر خبری

www.rahekaregarnews.com

ایران بولتن (انگلیسی)

www.iran-bulletin.org

نشر بیدار (تئوریک)

www.nashrebidar.com

مجله آوای زن

www.tvs.se/womensvoice

رادیو همبستگی (سوئد)

<http://radiohambastegi.net>

توجه : مواضع عمومی سازمان ما در بیانیه ها، مصوبات و اسناد با امضای نهادهای سازمان طرح میشوند. مقالات با امضای فردی و یا مطالب مطروحه در مصاحبه ها لزوما مواضع سازمان ما نیستند .

مخالفت های درونی که از سوی نیروهای دمکرات و مترقی سنگر هائی برای مقابله با اتحاد هر دو ارتجاع جهانی و اسلامی ؛ ایجاد شده است؛ زمینه های لازم جهت سازش که مطمئنا بر علیه درخواستهای دمکراتک مردم است ؛ قدمهای سنگین تری بردارند. بر همین منوال است که میتوان اطمینان بیشتری پیدا کرد که رژیم خود را برای سرکوبی بیشتر از پیش آماده میکند. این سرکوبها مثل همیشه بر علیه «شرارت ها و بی بندو باری هاست» .

رژیم های متکی به سرنیزه همواره مدعی هستند که از حقوق شهروندان خود در مقابل شرارت ها دفاع میکنند. این انسانهای شرور در درجه اول کسانی هستند که بر خلاف آنچه که آنان میگویند؛ عمل میکنند . جوانان را به جرمهای مختلف در زندانها نگاه میدارند؛ اجیرشان میکنند ؛ کاخهایشان را با دستان آنان بنا میکنند؛ زندانها را با استفاده از فکر و بازوی آنان گسترش میدهند؛ از سودهای باد آورده اشان باریکه ای به محرکین اصلی اقتصاد پرداخت میکنند. هر گاه نیاز باشد و سیاستهایشان مورد مخاطره قرار گیرد؛ برای توجیه جنایات خود آنان را به پای صندوق های رأی آورده و در صورت لزوم در تظاهرات ساختگی به نفع خود به خیابانها میکشاند؛ زیرا میخواهند وجود دو طبقه را از هم تمیز دهند؛ یکی باید کار کند و اسیر باشد و یکی باید در رفاه و فخر فروشی بر دیگران زندگی کند.

آنان خودشان از شنیع ترین کلمات و بهترین «نعمات خدادادی» برای ادامه حیات ننگینشان سود میجویند. اما قشر تولید کنند برای زندگی بخور و نمیر خود تن به فحشا میدهد؛ بدلیل نا بسامانیها و بی آیندگی خود در چنین جوامعی در مجاورت با رسوبات ضد انسانی این سیستم ها ؛ چون اعتیاد ؛ در این دام گرفتار میشوند؛ نه تنها خود بلکه خانواده شان را در فقری خانمانسوز قوطه ور میسازند. اینان اگر امکان بسیار اندکی جهت ایراد نام آزادی بیابند؛ به زندان میروند و نام اوباش و مفسد اجتماعی را هم با خود یدک میکشند.

اینها ترسیم واقعی منجلابی است که تا کنون رژیم اسلامی ؛ برای مردم ایران برنامه ریزی و با جدیت دنبال کرده است. با نگاهی به آمار سرکوب های رژیم متوجه میشویم هر دم بر تعداد زندانها ، زندانیان و زندانبانان افزوده شده و در جامعه بشدت غیر دمکراتیک ایران صدای سرد اعتیاد با روزه خوانی های مرگ آور رژیم اسلامی همنواست. نا برابری های اجتماعی و خصوصا نابرابری زنان و مردان در این رژیم سرکوبگر با تفاهم اتمی با کشورهای بزرگ از بین نخواهد رفت.

خواست مردم رفع تمامی نابرابری های اجتماعی؛ سیاسی و اقتصادیست که رژیم کنونی قادر به بر آورده کردن آن ها نیست چرا که خود جزی از نابرابری هاست.



خاطره گذری به یونان

آکساندر کلاب ترجمه: هدایت سلطان زاده

گفت: « ولی پیش بینی عمق پایگاه توده ای رای پاسوک دشوار بود. ارائه صرف آلترناتیو انتخاباتی کافی نبود. ما باید گام های جدی تری بر میداشتیم. بنابراین، « سیناس پی موس » اقدام کرد به جلب فمنیست ها، سبزها و فعالین جوان. اینها همان « پاره های کوچک» بودند که در سال ۲۰۰۴ در « سیرازا» گرد هم آمدند. اوروکمونیسست ها در منتهی الیه جناح راست همه این پاره های کوچک قرار داشتند. از آن زمان بعد، اختلاف بین بنیانگذاران طرفدار اروپا، و جناح ضد اروپائی سیرازا، که از سال های ۲۰۰۰ بعد وارد حزب شدند، از قبل نیز وجود داشته، و لی بعد از آغاز بحران اقتصادی که ورود به سیل وار به آن آغاز گردید، شدید تر شده است.

سیرازا بعد از بقدرت رسیدن در ۲۵ ژانویه، به یک سلسله اقدامات سمبولیک و اضهار نظر ها پرداخت تا نشان دهد که هنوز به «چپ واقعی» تعلق دارد. آکسی سیبیراس از «قیصریانی»، محل قتل عام پارتیزان های کمونیست توسط نازی ها در ماه مه سال ۱۹۴۴ بازدید کرد. بنا شد که خصوصی کردن «پیراتوس» توسط کمپانی کشتیرانی چینی «کوس کو» مجدداً در جهت منافع خلق یونان مورد بررسی قرار گیرد. طرح هائی برای بستن مراکز باز داشت پناهندگان اعلام گردید. پلیس دیگر اجازه نداشت که مهاجرین غیر قانونی را یک در میان مورد تفتیش قرار دهد. باید به همه کودکانی که والدین شان مهاجر بود، حق شهروندی داده شود. پلیس ضد شورش، یعنی « واحد های برقراری مجدد نظم» دیگر مجاز به حمل اسلحه نبود. اکثریت نمایندگان پارلمانی سیرازا نیز قسم مدنی خوردند و نه مذهبی.

برای یک حزب چپ در یونان رسیدن به قدرت یک چیز، و برای اعضای آن اظهار نظر های علنی شبیه گروه مطالعه انتقادی، یک چیز دیگر است. کابینه « سیبیراس » را عمدتاً کسانی تشکیل می دهند که تحصیلات دکترا دارند و بیشتر با « اصول حکومتی» آشنا هستند تا حکومت کردن. پست « وزارت نظم عمومی» به « جیانیس پانوسیس » سپرده شده است که یک جرم شناس است. وزارت « کشتیرانی» به «گیره اوس استاناتاکیس»، تاریخ نگار طرح مارشال واگذار گردیده است. امور محیط زیست را یک زیست شناس اداره می کند. «آریستیدس بالتاس»، فیلسوف، وزارت آموزش، و «کوستاس فوتاکیس»، متخصص فیزیک لیتری، مسئولیت امور تحقیق را بر عهده گرفته است. چپ اورو کمونیستی که نسل قدیمی افراد آکادمیک سیرازا را پرورش داده است، پرورش یافتگان سیستم دانشگاه یونان است. بسیاری از آنان تحصیل کرده های دانشگاه پانتئون و متخصص در تئوری سیاسی و اجتماعی در آن بوده و یا دانشگاه های منطقه اند که در دوره حکومت کودتائی سرهنگان بنیانگذاری شدند و در سال های حکومت پاسوک، به نخستین کانون های سیاسی شدن تبدیل گردیدند.

پیروزی سیرازا، بر گریز مغزها نیز اثر وارونه ای گذاشت. یک سال قبل، « رانیا آنتونوپولوس » مدیر اقتصاد و برابری جنسیتی در انستیتوی لوی در کالج بارد نیویورک بود و تخصص خود در اقدامات تضمینی اشتغال در هند را در سال های ۱۹۷۰ گذرانده بود. « در سال ۲۰۱۲، من به نشریه « اوی گی» (گوش کن) که روزنامه آنلاین سیرازا بود، پیامی با این مضمون فرستادم: در تماس باشیم. نام من رانیا آنتولوپولوس است. آنچه که امروز در یونان می گذرد، من از نزدیک شاهد آنها در آمریکای لاتین بوده ام. اگر کاری از دست من بر می آید که بتوانم برایتان انجام دهم، تردیدی در این باره نداشته باشید». روز بعد، « یوکلید ساکا لوتوس»، به پیام وی جواب داد و آنتونوپولوس از هر چند ماهی به یونان سفر می کرد و با رهبران سیرازا ملاقات داشت. اکنون او معاون وزیر کار است. او می گوید: « من علاقه ای به سیاست ندارم و نمی خواهم هم در سیاست بمانم. سیرازا ازمن چنین درخواستی کرد و من این را از روی میهن دوستی خود انجام می دهم».

در جنوب بوداپست شهرکی هست که مجارها آنرا گورگوفالوا یا دهکده یونانی ها می نامند. نام رسمی این شهرک بلویانیس است که از نام نیکوس بلو یانیس، فرمانده کمونیست در جنگ داخلی یونان برگرفته شده است. بعد از شکست چپ ها در سال ۱۹۴۹، عده ای از کمونیست ها به یوگسلاوی گریختند، عده ای دیگر به آسیای مرکزی رفتند، گروهی نیز در جلگه بزرگ مجار، همین شهرک مهاجر نشین یونانی را بنا نهادند. آنها میخواستند تا زمان دوباره جمع شدن چپ ها در یونان، فقط برای چند ماهی در آنجا بمانند. کلوپ فوتبال آنها بنام پارتیزان، در خارج از شهرک، یک زمین چمن درست کرد. روزنامه آنها تحت عنوان مبارزه توده ای، جنگ داخلی را بصورت مطبوعاتی همچنان ادامه می داد. نام میدان شهر، لنین تر، با تصویری از کلید آبی یونانی سنگ فرش شده است. هر سال نیز به هر محصولی که بهترین کپی از نقاشی بلویانیس پیکاسو، مردی با گل میخک سرخ، را کشیده باشد جایزه داده می شود. بعد از سقوط نظامیان کودتاچی، پاره ای از سکنه این شهرک به یونان باز گشتند. بخش بزرگی از آنان نیز بعد از ۱۹۸۹ روانه کشور خود شدند. اکنون هیچیک از بچه های آنان به زبان یونانی حرف نمی زنند، هرچند که مدرسه محل، اقدام به آوردن مهاجرین یونانی در بوداپست برای تعلیم آنها کرده است. وقتی از یکی از مهاجرین پیشین پرسیدم که نظرش در باره «سیریزا» چیست، در پاسخ از من پرسید، آیا آکسی سی پیراس هنوز خود را از قید کلیسا رها کرده است یا نه. در کافه پلاتان در خیابان زارافیتس، آخرین نامه های اصلی بلویانیس در کنار یک تلویزیون کهنه و قدیمی و زیر قاب عکسی از فردریش انگلس نگهداری شده است.

سیرازا، موفق ترین دست آورد چپ هائی است که در داخل کشور باقی ماندند. نخستین گام جدی آنان که به پیروزی در انتخابات منتهی گردید، در سال ۱۹۹۲ برداشته شد. در آن سال، ائتلافی تحت عنوان «سیناس پیس موس» چپ هائی را که بعد از جنگ داخلی در کشور باقی مانده بودند، گرد هم آورد که در مجموع، «اوروکمونیسست» بودند و بسیاری از آنان از محل هائی نظیر بلویانیس باز گشته بودند و همچنان کمونیست های اورتوکس بشمار می آمدند. سه سال بعد، تقریباً نیمی از کمونیست های اورتوکس، از ائتلاف بیرون رفتند، زیرا که فکر می کردند در جهت منافع سرمایه داری امتیازات زیادی داده شده است. آکسی سیبیراس، فرزند ناهمراه خانواده ای از مهندسیین عضو «پاسوک» (جنیش پان هلنی سوسیالیست)، که در هنگام انشعاب ۱۸ ساله بود، با اوروکمونیسست ها باقی ماند. هدف « سیناس پیس موس» ایجاد یک چپ «واقعی» در یونان بود. در ۱۹۸۱، آندره آس پاپاندروس با وعده اینکه پاسوک، سوسیالیسم را به یونان باز خواهد گرداند، به مبارزه انتخاباتی آغاز کرد. ولی «دهه پاسوک» در سالهای ۱۹۸۰، فقط به امتیاز دهی هرچه بیشتر به اطرافیان حکومتی تبدیل گردید که پاسوک با وعده از بین بردن آنها سر کار آمده بود. بعد از مرگ پاپاندروس، « پاسوک جدید»، از اواخر سال های ۱۹۹۰، که به سیاست سرمایه گذاری خارجی و خصوصی کردن ها روی آورد، « سیناس پیس موس» به کانون عناصر چپ رادیکال تبدیل گردید. کله تیز هائی که از خروج خود از ائتلاف پشیمان شده بودند، دوباره به آن بازگشتند و نخستین گروه های بعد از جهانی شدن بهم پیوستند. ایده محوری این بود که در پارلمان، رادیکالیسمی نمایندگی شود که تا آن زمان که در «دی.ان.ای» آنان یک رأی دادن مکانیکی به پاسوک وجود داشت. «آکسوس آلونوس»، رهبر فکری سیبیراس، بمن

سیرازا تمایلات آکادمیک خود را پنهان نکرده است. در خیابان « سیری» که قلعه چپ ها در آتن بشمار می آید ، کمی پائین تر از ساختمان ستاد مرکزی معروبه سیرازا ، انستیتوی نیکوس پولانتزاس قرار دارد. این انستیتو اطاق فکر سیرازا است و بیشتر از دوپست روشنفکر حزبی ، که غالبا اقتصاد دان هستند ، از سال های ۱۹۹۷ در آنجا به ژرفا بخشیدن اندیشه های خود مشغول بوده اند، بیش از بیست سازمان مشابه در سرتاسر اروپا ، نظیر « بنیاد روزا لوکزامبورگ » در آلمان ، « فضای مارکس » در فرانسه ، هر هفته برای گفتگو به آنجا می آمدند. چاپخانه ای بنام « نیسوس» ، هر سال چندین مجلد از کارهای تحقیقاتی افراد حزبی را منتشر میکند. از جمله آثار تحلیلی اعضای انستیتو ، می توان از « اقتصاد سیاسی فرضه های عمومی» توسط « نیکوس تنو کاراکیس» ، « توسعه ، باز سازی مولدیت » ، « قرض در یونان و مفاد آن » ، « کشور یک و نیم میلیون بیکار» توسط نادیا والوانی ، جانشین فعلی وزارت دارائی ، که در « آوی گی» و ایستگاه رادیویی (کوکینو) و ویلاگ حزب ، « چپ یونان » منتشر شده اند ، نام برد. « گنیورگیاس داره ماس » یکی از اعضای هیات امنای انستیتو می گوید که سیاستمداران سیرازا ، مارا در اداره امور خود مستقل گذاشته است . کار ما پیش بردن اندیشه هاست و آنان بنا به اقتضا، از هر یک از آنها نکاتی را بر می گیرند. نیکوس پولانتزاس ، جامعه شناس مارکسیستی که در سن ۱۹۷۹ در سن ۴۲ سالگی خودکشی کرد ، چهره تعیین کننده احیاء اندیشه چپ در یونان بوده است و همچنان لنگرگاه روشنفکری حزب بشمار میرود. عده کوچکی از رهبران فعلی سیرازا اورا می شناختند. «واسیلیس» ، پسر عموی پولانتزاس ، عکسی از اورا در شب سقوط حکومت کودتائی سرهنگ ها که در حال لبخند زدن بهرمراه «کنستانتینوس سوکالاس» ، نماینده « سیریزا» در پارلمان به من نشان داد که در میان انبوهی از زنان و بطری های شامپانی و بادکنک ها قرار گرفته بودند. پارچه بزرگی از سفوف آویزان است که بروی آن نوشته اند: « تو مرجع مارکسیسم هستی!» و « یونان به تو درود می فرستد ای جامعه شناسی که پیشگونی پیامبرگونه ای داشتی!». پولانتزاس که در پاریس تدریس می کرد ، شاهد سقوط حکومت سرهنگ ها بود. پلیس «ایونودیس» ، دسته نظامی تحت فرمان «پاپادولوس» را سرنگون کردند. او از نمونه های شیلی و پرتغال بر آشفته بود. در شیلی ، چپ ها نتوانسته بودند در ساختار کودتائی دولت ، یعنی ساختار نظامی نفوذ کنند. در پرتغال ، در سال ۱۹۷۳-۱۹۷۴ بخشی از ساختارهای دولت ، نظیر وزارت کشاورزی را با فرآیند اشغال آنها درهم شکستند و بخش هایی از ساختارهای آنها که توانسته بودند تصرف کنند ، کاملا بی اثر ساختند. وظیفه چپ ، گرفتن دولت از طریق حمله مستقیم به شیوه لنینی و یا محاصره آن با جنبش توده ای ، آنگونه که گرامشی بر آن تاکید داشت ، نبود. بلکه لازم بود که استراتژی دوگانه ای بکار گرفته شود. نخست اینکه چپ باید وارد دولت شود. این امر مستلزم بازی با کارت انتخابات بود. وقتی چپ در داخل دولت قرار گرفت ، با از بین بردن شبکه های قدرت سرمایه داری ، ساختارهای دولت را دموکراتیزه کرد. پولانتزاس نوشت: « مبارزه همواره باید از طریق جنبش های توده ای ، ارگان های دموکراتیکی که فارچ وار در اعماق روئیده اند و عروج مراکز خود گردان ، خود را بیان کند». این جنبش ها در عین حال باید بدنبال جبهه سیاسی و نیز کنترل کننده آن عمل کند. حزب گرانی نباید بیان اراده توده ای را زیر بگیرد».

رهبران سیرازا نگران از سیاسی کردن جنبش های مدنی بودند ، زیرا نه فقط باین دلیل که پولانتزاس مخالف آن بود ، بلکه باین دلیل که آنها در می یافتند که سازمان های جامعه مدنی در یونان به آسانی می تواند توسط دستگاه دولت تصرف شود. شوق پیروزی که سیرازا را فراگرفته است ، گاهی آنها شبیه یک جنبش خود جوش اعماق مینمایند، ولی چنین نیست : سیرازا رهبری اعتصابات کارگری را برعهده نداشته است. نقش برجسته ای نیز در اقدامات اجتماعی ،

که بدنبال فرویزی خدمات پایه ای عمومی بوجود آمدند ، نظیر آشپزخانه های سوپ برای مردم فقیر ، شوراها محلی و یا تهیه سرپناه برای بی خانمان ها ایفاء نکرده است. وقتی که اعتراضات دانشجویی و تظاهرات ضد فاشیستی در سال ۲۰۰۶ از آن آغاز گردید ، سیرازا چیزی بیشتر از یک حمایت لفظی از آن انجام نداد. و در طول بحران ، حزب برغم ظرفیت سیاسی خود، سوار بر تجمعات ضد ریاضت اقتصادی نشد. یونانی ها فقط باین دلیل به سیرازا رای دادند که در صف چپ ها ، رهبران سیرازا به فعالیت های جنبش های خیابانی ، مکملی را عرضه کرده بودند.

سیرازا بعنوان یک کانال ارتباطی عمل میکند. این کیراماریگو که در رشته دکتری جامعه شناسی تحصیل می کند ، وقت آزاد خود رابه پناهگاه های مهاجرین اختصاص داده است. کنستانتانیا ونیری ، که یک روزنامه نگار است ، برای مجمع همسایه ها ، ظرفهای غذا جمع آوری می کند. آناستازیا وریتز اوغلو که پرستار نیمه وقت است ، بصورت نوبتی در یک کلینیک پزشکی کار می کند. عضویت در سیرازا آنها را بهم متصل می سازد. در واقع از نظر طرح ساختمانی خود ، سیرازا یک حزب مرتبط کننده افراد با تشکل ها ست. برای پیوستن به آن باید ثابت کنید که به جنبشی تعهد دارید که از نظر تکنیکی، آن جنبش بخشی سیرازا شمرده نمی شود؛ فقط از شما خواسته می شود که برای چندین ماه در تجمعات همبستگی یا اقدامات توده ای مشارکت کنید. سیرازا این شبکه هارا از عملیات سیاسی خود جدا نگه می دارد. رهبران آن از « فعال کردن » در این مورد سخن می گویند و نه از « عضوگیری». سیرازا فقط ۲۵۰۰۰ عضو دارد که در مقایسه با تعداد اعضای حزب «دموکراسی جدید» که از قدرت بیرون رفت ، بخش بسیار کوچکی را تشکیل می دهند. هویت تعلق به سیرازا نیز از یک ماهیت وابستگی سفت و سخت برخوردار نیست : کارت عضویت در آن وجود ندارد و با بسیاری از «اعضا» آن که من صحبت کرده ام ، هرگز بطور واقعی چیزی را امضاء نکرده اند. دشوار است که در آن شاهد گردهم آئی سیرازا بود ، و کسی نمی داند آیا آنها جلسات منظمی برگزار می کنند یا نه.

آلکسی سیپیراس ، دوستان اندکی در بین نخبان سرمایه داری دارد و دسترسی او به صندوق های پولی که به «پاسوک» امکان می داد که برای هر بخشی از جامعه یونان بذل و بخششی بکند ، بسیار محدود است. سیرازا چیزی برای بخشیدن ندارد. در مقابل ، سیرازا برای خود حمایت می آفریند ، چیزی که «لوچینو ماگری» حزب کمونیست ایتالیا را بخاطر ناتوانی آن مورد سرزنش قرار می دهد که همواره یک «حزب روشنائی» بوده است و جامعه را تفسیر می کند بجای آنکه آنرا تغییر دهد. «گیروگوس گوگوس» بعنوان رهبر اتحادیه باراندازان پیروس در دوره پاسوک می گوید که اگر شما دبیر اول این اتحادیه می شدید ، برای این شغل خود باید ممنون حکومت می بودید. ولی «سیرازا از ما می خواهد که ما به انتقادات خود ادامه دهیم». در سال ۲۰۱۱ در ته سالونیک دولت تلاش کرد که سرویس آب شهر را خصوصی بکند . بیش از پنجاه هزار گروه های شهروندی بسیج شدند تا در برابر چنین اقدامی مقاومت بعمل آورند. آنها به تظاهرات پرداختند و دست زدند و ساختمان های دولتی را اشغال کردند. سیپیراس از آن خبردار شد و این گروه ها را تشویق به تشکیل بیشتر این تظاهرات کرد و در درون دولت از آن پشتیبانی کرد و او رو به اعضای پارلمان گفت : « آب کالا نیست . ما همان ۹۹ درصد هستیم و برای نجات آن باید رفرااندوم برگزار کرد». در نتیجه ماه مه سال گذشته رفرااندومی برگزار گردید و مردم «ته سالونیک» رای به توقف خصوصی کردن سرویس آب شهر دادند. «کریتون آرسنیس» عضو بر جسته پاسوک ، بلا فاصله بعد از آن ، به سیرازا پیوست. هیاتی از اعضای پارلمانی سیرازا به دوبلین سفر کردند تا به ایرلندی ها در مورد نحوه براه انداختن مبارزات مشابهی راهنمایی کنند.

«اومونیا» در آن می تواند مردم را به آغوش دست راستی ها بیندازد. مساله دیگر ، موضوع افزایش حقوق کارمندان دولتی است. این امر وابسته صندوق اضطراری برای یونان است که خود آن مشروط به حفظ برنامه ریاضت اقتصادی است که سیرازا متعهد به مقاومت در برابر آنست. اگر به یونان وام برای پرداخت کارمندان داده نشود ، آیا پلیس خود را با پوپولیسست های ضد سیرازا همسو خواهد کرد؟ «دموکراسی جدید» یا قول افزایش حقوق در صورت بهبود وضع اقتصادی ، پلیس را آرام کرده است. ولی سیرازا چنین تظاهر به چنین وعده ای نکرده است. برغم تلاش برای تصفیه پلیس از کسانی که خال کوبی «سواستیکا» یا علائق آشکار فاشیستی دارند ، نیمی از اعضای آن به «طلوع طلائی» رای می دهند. صدها نفر درین آنها گرایش فاشیستی دارند. معاون ریاست اتحادیه پلیس بمن می گوید: «من در آکادمی پلیس به این آدم ها درس داده ام. خیلی آسان است که بگویم از چه قماش می هستند». او طرح هائی برای تضعیف رابطه پلیس با «طلوع طلائی» از طریق آموزش دادن پلیس در دانشگاه ها در کنار دانشجویان را دارد. ولی اینگونه اصلاحات زمان بر هستند. ولی سیرازا با تنگی زمان روبروست. در چند ماه آینده محاکمه «طلوع طلائی» آغاز خواهد شد. ترس این وجود دارد که رهبران آن خود را قربانی سیستم ناعادلانه قضائی وانمود کرده و با تبرئه خود بعنوان قهرمان از زندان آزاد شوند. در ماه ژوئن ، تمدید چهار ماهه قرضه ها به یونان از طرف اتحادیه اروپا به پایان خواهد رسید. آشتی ناپذیری آلمان در نخستین دور مذاکرات ، سیرازا را با انتخاب بین پشت گرداندن صد و هشتاد درجه ای به قول ضدیت با ریاضت اقتصادی و یا پیشنهاد یک رفراندوم برای خروج یونان از اتحادیه اروپا مواجه خواهد ساخت. در گزینه اول ، هرگونه امید حمایت توده ای را از دست خواهد داد. در گزینه دوم ، چتر حمایت و تضمین دموکراتیک از طرف اتحادیه اروپا در مورد یونان را از دست خواهد داد.

من آن را اندکی پیش از انتخابات ترک کرده بودم. یک ماه بعد به آنجا بازگشتم. شهر کمی متفاوت تر از قبل بود. مهاجرین بیشتری در وسط خیابان ها، بویژه در محل هائی مثل «متس» پرسه می زدند که قبلا بندرت در اینگونه جاها دیده می شدند. قیافه های آنها هنوز مفلوک بنظر می رسید و بسیاری از آنها یونان را نه خانه خود بلکه یک توقفگاه سر راه تلقی می کردند. مردم «کولوناکی» از شکمبارگی آنان شکوه داشتند. ولی در مجموع ، بقول آتنی ها ، مردم حال و روز گذشته خود را پیدا کرده بودند. سیرازا گام هائی کوچک ولی اساسی به جلو برداشته است. درهای آهنی بیرون درهای ورودی پارلمان برداشته شده است. مردم هنوز از حکومت شکوه دارند، لیکن نه آنگونه که در مورد «آنتونیس ساماراس» داشتند. حضور پلیس کاهش یافته است. در خیابان «ارمو» نزدیک ورودی میدان «سینتاگما» ، آنها مسلحانه و بصورت گروهی ول می گشتند. آنها دست کم در حال حاضر ناپدید شده اند.

منتشر شده در ۲۰ مارس تحت عنوان «خاطره» در: LRV



بسیاری از کسانی که با همدلی ناظر چپ یونان هستند ، می گویند که سیرازا در موقعیتی نیست که بتواند دستگاه دولتی را اصلاح کند. آنها به رابطه نامطمئن بین ارتش، پلیس، سیستم دادگستری و اولیگارک ها در داخل و خارج اشاره می کنند. «بانیس وریوفاکیس» وزیر امور مالی یونان ، اینها را «نیروهای تاریک» می نامد. این اعماق دولت است که در دوره جنگ داخلی بعنوان ابزاری برای ازبین بردن کمونیسم شکل گرفته است. پدر و مادران بسیاری از وزیران سیرازا ، سالها قربانیان این جریان های دست راستی بوده اند. پدر وریوفاکیس ، در اردوگاه سیاسی کار اجباری «ماکروسیوس» در ساحل آفریقا زندانی بوده است. اعضای سیرازا علیه خودکامگی در دوره حکومت سرهنگ ها و باز گرداندن کشور به وضع قبلی جنگیده بودند. «نادیا والوانی» وقتی که هنوز دانشجو بود ، توسط پلیس حکومت کودتائی سرهنگ ها مورد شکنجه قرار گرفته بود. این لایه دست راستی حتی بعد از سقوط سرهنگ ها و در دوره باصلاح دهه های رفاه دموکراتیک ، همچنان قابل مشاهده بودند. چشم گیر ترین نمود این لایه دست راستی را می توان در حزب «طلوع طلائی» دید که بخاطر باز گذاشتن دست آنها توسط وزیر دادگستری ، در کمال مصونیت توانست رشد کند. این حزب در کلیسا و درون پلیس ، طرفداران زیادی دارد. دو ژنرال بازنشسته نیز با بلیط همین حزب «طلوع طلائی» در پارلمان اروپا نشسته اند.

در رابطه با کلیسا ، سپییراس در ملاء عام خود را همراه با اسقف «ایرونیوموس» ظاهر ساخت تا به یونانیان نشان دهد که قصد بی اعتبار ساختن اورتدوکسی را ندارد. در رابطه با ارتش ، او با چند ژنرال بازنشسته ، رابطه محترمانه ای برقرار ساخته است. ماه گذشته در ستاد وزارت دفاع من با «نیکوس توسکاس» ، یکی از فرماندهان ناتو، ملاقاتی داشتم که یونانی ها او را «ژنرال سرخ» می نامند. سپییراس در سال ۲۰۱۲ با وی گفتگویی داشته است. هر دو توافق داشتند که در مورد تجاوزات مکرر ترکیه به حریم فضائی یونان باید کاری انجام داد. اکنون «توسکاس» به معاونت وزارت دفاع منصوب گردیده است. برغم سابقه هشت کودتای نظامی در یونان ، ارتش یونان در حال حاضر ، تهدیدی علیه سیریزا بشمار نمی رود. آخرین شایعه کودتا در سال ۲۰۱۱ در مورد ژنرال ناسیونالیست «فرانگولیس فرانگوس» ، سرفرمانده ارتش بود. اخیراً من با او در کافه ای در پائین آکروپولیس دیداری داشتم. فرانگوس گفت : «چندین دهه است که ما با سیاستمداران مساله جدی نداشته ایم. آنها بما احترام می گذارند و ما هم احترام آنها را نگه می داریم».

پلیس بیشتر از همه ممکن است که برای سیرازا دردسر بیاورند. در سال ۲۰۱۰ اقدامات ریاضت اقتصادی بمورد اجرا گذاشته شد ، نیروی پلیس ویژه ای نیز در داخل آن تحت عنوان «دیاس» بوجود آمد. پلیس دیاس ، با موتور های دو سر نشین در آتن فضای رعب و وحشت درست میکرد. «آنتونیس زاکاریادوکیس» معاون ریاست اتحادیه پلیس به من گفت : «ما خواسته ایم که دولت نباید منحصر از افراد بی سواد بیست ساله ها در داخل دیاس استفاده بکند. ولی سیاستمداران می خواستند که برنامه ریاضت اقتصادی توسط همین لایه بی مقدار جامعه که شبیه یک گروه بیگانه اند ، ضمانت اجرایی پیدا کند». دهها هزار آدم های شبیه اینها هستند که در پنج سال گذشته ، سرکوب دولتی را پیش برده اند. آنها خود بخوبی می دانند که مورد تنفر اکثریت مردم هستند.

پلیس ، سیرازا را در مخصه ویژه ای قرار داده است. حزب باید پایند قول خود باشد که چنین احساسی را بوجود نیاورد که دولت در جنگ با مردم است. در عین حال ، کاهش قدرت پلیس ممکن است که به حس عدم امنیت دامن بزند. اجرای سیاست های حزب در مورد مهاجرت ، با بی نظمی و آشفتگی پیش برده می شود. مراکز پناهندگی را تعطیل کرده اند، ولی تصمیم سیرازا برای آزاد گذاشتن آنان در میدان

هیس س س !

گویا صدایی از زنان به گوش نمی رسد

لاله حسین پور

سکوتی ست کرکننده. شاید صداها با امواجی بالاتر و یا پایین تر از قدرت شنوایی ما جریان دارند. یا شاید صدای کشتار، جنگ، بمب، ترور، صدای بریدن گردن ها، صدای امواجی که انبوه فراریان از جنگ و پناهندگان را با قایق های فکسنی در خود فرو می برد، شاید صدای درد اسید روی صورت، صدای خفقان ناشی از تنفس خاک، گریه دختران نوجوانی که رویای لباس عروسی، کابوس روزانه شان است، فریاد کودکانی که مدرسه به گورستان شان تبدیل شده است و ضجه مادران..... گوش هایمان را ناشنوا کرده است.

می خواهم در 8 مارس صدای زنان را بشنوم، صدای زنانی را که بر روی پاهای استوار خود ایستاده اند و می دانند بدون آن ها تغییری صورت نخواهد گرفت. زنانی که همواره تاریخ را ورق زده اند و اکنون نیز می توانند به پیش روند.

زنانی که تنها یک هدف دارند. پایه ای ترین خواست یک انسان. انسانی بدون درجه بندی، بدون امتیاز و بدون تبعیض. تفوق به این خواسته است که دنیایی با چهارچوب های دیگر به وجود می آورد.

می خواهم صدای زنانی را بشنوم که در هر لحظه زندگی خود با تبعیض دست و پنجه نرم می کنند، اما هنوز به قدرت خود واقف نیستند و هم چنان سرنوشت خود را به دست دیگران سپرده اند. انبوه زنانی که شاید حتی لغت فمینیسم را نشنیده اند، اما در عمل فمینیست های قاطعی هستند. انبوه زنانی که تاریخ را ساخته اند، اما در متون تاریخ نویسان نامرئی بوده اند.

زنان در جایگاه فرادست

اکنون می توان در هر جامعه ای زنانی را مشاهده کرد که به سطوح بالاتری از مشاغل می رسند و به نسبت گذشته بیشتر در سطح مدیریت و با مسئولیت های رده بالا مشغول انجام وظیفه می شوند. گاهی نیز به مقام ریاست جمهوری و بالاترین منصب در جامعه می رسند.

آیا باید برای چنین زنانی کف زد؟ آیا این پدیده توفیقی در مبارزه زنان علیه تبعیض به شمار می رود؟

چه افتخاری که یک زن ریاست یک کشور امپریالیستی یا یک قشون مسلح را به عهده گیرد و فرماندهی جنگ ها و سرکوب شورش ها را سازمان دهد؟ چه هورایی برای زنانی که مثلا کشیش یا ملا شده و مردم را به "راه راست" هدایت و نهی از منکر می کنند؟

آیا می توان تنها به صرف جنسیت آنان مقام "زن" را نیز به آنان نسبت داد؟ چنین زنانی یا در سیستم مردسالارانه حاکم منحل شده وزیر سیطره آن له می شوند، یا می بایست مختصات چنین سیستمی را تقویت کنند. شرکت منفرد زنان در سطوح مختلف هرم قدرت و بوروکراسی تنها نظام موجود را تأیید و حفظ می کند. تلاش های استثنایی زنان فمینیست در این هرم بسیار اندک و نامرئی بوده و توان تغییر چهارچوب های مردسالارانه موجود را ندارد. ناگفته نماند، بسیاری از زنان فمینیست حتی در رأس قدرت و حکومت نیز فرودست محسوب شده و صدای ظریف شان در میان صداها بم مردان محو می شود.

بسیاری از زنان که به مقام های بالاتری نسبت به گذشته رسیده اند، خود عملاً به مدافعان و پیش برندگان این سیستم تبدیل شده و چاره

ای جز تقویت نظام ندارند. آن ها برای این که جایگاه خود را حفظ کنند و بتوانند هم چنان در قدرت بمانند، تبعیض و خشونت را حتی شدیدتر از مردها اعمال کرده، به مردان و زنان زیردست خود از بالا می نگرند و رقابتی زشت و حیرت انگیز در حفظ سیستم و مشخصه های آن نسبت به هم- رده های خود، از خود نشان می دهند. چنین زنانی به دلیل عدم اعتماد به نفسی که ناشی از تربیت در یک نظام مبتنی بر تبعیض جنسیتی است، نرمش و انسانیت خود را در برخورد با انسان ها و مراجعین از دست می دهند و تبدیل به ماشین های ربات شده و تنها دستور را اجرا می کنند. به گمانم هر کدام از ما در طول زندگی خود بارها و بارها با این پدیده روبرو بوده ایم.

با وجود براین می بایست از حضور فعال زنان در سمت های مختلف مشاغل حمایت کرد و تا زمانی که حضور زنان نسبت به مردان به نصف نرسیده، می بایست بر ایجاد سیستم سهمیه بندی 50 درصدی پافشاری کرد. حضور هرچه فعال تر زنان در ساختار و تاروپود جامعه، حتی در جامعه ای مبتنی بر تبعیض یک گام از هزاران گامی ست که زنان باید بردارند.

اما سنوالم مهم این است، آیا حضور 50 درصدی زنان کافی است که ادعا کنیم، تبعیض جنسیتی در مشاغل رخت بر بسته است؟ روشن است که پاسخ این سنوالم منفی است.

برابری در گستره ای نابرابر؟

درست است که فمینیست ها از برابری زنان با مردان صحبت می کنند، اما این برابری تعریف مشخصی دارد. اولاً مردان نیز در جامعه ای که بر تبعیض استوار است، مورد ستم قرار می گیرند. در نتیجه برابری با انسان هایی که خود تحت سرکوب هستند، دیگر ارزشی ندارد. ثانیاً حتی نمی توان از حقوق برابر با مردان دفاع کرد. زیرا هویت همین مردان با حقوقی تبعیض آمیز در مخاطره بوده و آنان نیز از نابرابری در قانون در رنجند. چنین برابری خواسته هیچ فمینیستی نیست. ثالثاً برابری با مردانی که قانون اعمال خشونت را بر آنان مجاز کرده، افتخاری ندارد. هم چنین برابری با مردانی که در جایگاه فرادست بوده و تنها تحقیر و آزار افراد فرودست مشغله شان است، چه امتیازی محسوب می شود؟

فمینیست ها نمی خواهند در اعمال تبعیض برابر باشند، بلکه خواسته آن ها رفع تبعیض است. بنابراین حتی اگر قانون در جامعه ای که بر اساس تمایز و نابرابری بنا نهاده شده است، حقوق زنان و مردان را برابر اعلام کند، نمی توان هیچ گاه از رسیدن به برابری سخن گفت.

حامیان تبعیض در جامعه انسانی، اقلیتی بسیار ناچیز را در دنیا تشکیل می دهند، اما با این حال با توسل به قدرت، پول و اسلحه، اکثریت عظیم انسان ها را به بند کشیده اند. اقلیتی که مانند یک اختاپوس هریک از پاهای خود را در یک تبعیض فروبرده و از آن ها تغذیه می کند.

زنان، نه تنها بخش الیته و روشن فکر، بلکه توده زنان هستند که با آگاهی به تبعیض جنسیتی می توانند با هماهنگی با سایر مبارزین تبعیض های مختلف در جامعه، این اقلیت را خلع قدرت کرده و دنیایی دیگر بسازند. هر تغییری که در نظام مبتنی بر تبعیض به وجود می آید، تنها و تنها ناشی از اعتراض، فشار و نافرمانی توده انسان های آگاهی است که در تجمعات اجتماعی و صنفی خود متشکل هستند و از مطالبات و هدف خود دست برنمی دارند.

می خواهم در 8 مارس صدای این زنان را بشنوم. می خواهم آرزوهایم را بکارم تا جوانه زدن امیدهایم را شاهد باشم نه این که غول افسوس گذشته و بی اعتمادی به آینده دست ها و پاهایم را به زنجیر بکشد و بر من چیره شود.....

در دفاع از حق ملیتهای ساکن ایران ، خواست
برابری و آزادی چگونه متحقق میشود؟
همبستگی ملیتها بر چه پایه ای ممکن است ؟

علی دماوندی

(متن سخنرانی در سمینار روز جهانی زبان مادری در لندن)

با سلام گرم به شما رفقا ، دوستان ، خانمها و آقایان

با تبریک به شما برای بزرگداشت روز جهانی زبانهای مادری و تبریک به مسئولان کانون مشتاق برای برگذاری موفق و چندین ساله روززبانهای مادری ؛ در عین حال برای اینکه امکان گفتگوی گرایشهای مختلف سیاسی ، ایدئولوژیک ، فرهنگی و ملی را بوجود آورده اند باید تبریک گفت و این تلاشها را ستود. بزرگداشت این روز طبعاً برای کشور چند ملیتی ما با تنوع زبانی و فرهنگی و مذهبی گوناگونش بسیار مهم است. چرا که درایران اگر مبارزه برای آموزش عمومی رایگان و ایجاد فرصت برابرآموزشی و شغلی برای همه کودکان و نوجوانان و جوانان حزبی ازمبارزه برای برابری است. بعنوان یک چپ میخواهم اذعان کنم که جنبش چپ ایران ناگزیراست - جدا ازآنکه بورژوازی آذربایجان و بلوچستان واهواز و کردستان مطالبه کند یا نکند، جنبشی ناسیونالیستی درمعنای دقیق یعنی منفی آن رشد کرده باشد یا نه، حق آموختن به زبان مادری را برای کودک آذری ، عرب ، بلوچ ، کرد ، ترکمن طلب کند. زیرا تنها در صورت برسمیت شناختن این حق و استفاده از آن به تناسب ضرورت های واقعی است که کودکان عرب وکرد و بلوچ و آذری می توانند لافل در سطح حقوقی فرصتی برابربا کودکان فارس برای آموزش علوم، و حتی تسلط بر زبان مشترک کشور و زبان های خارجی پیدا کنند و مانند کودکان فارس درموقعیتی قرارخواهند گرفت که تنها نابرابری اجتماعی و امتیازات طبقاتی، معیار استفاده ازاین حق درعمل خواهد شد، یعنی صف بندی طبقاتی مقدم برصف بندی ملی قرار خواهد گرفت.

واقعیت این است که با توجه به تنوع ملی درکشور ما و اهمیت مسئله ملی، پیوند عمیق و ناکسستگی میان باسخ به مسئله ملی و دمکراسی درکشورما وجود دارد. لازم است که نیروهای کمونیست که همواره مدافع قاطع حق ملی ایران در تعیین سرنوشت خود و اتحاد داوطلبانه همه ملیت های تحت ستم ایران بوده اند راه حل اصولی و راهگشا ارائه دهند تا با جامع ترین شکل از میان برداشتن ستم ملی، اتحاد اردوی کار و زحمت، صرفنظر از تعلقات ملی، و بر محور منافع طبقاتی هر چه مستحکم تر شود، از نظر ما این راه حل فدرالیسم منطقه ای است که بر مبنای انتخاب دمکراتیک و آگاهانه ساکنان هر منطقه از مردم ایران برای تعلق به استان ها و یا واحدهای فدرال، استوار خواهد بود زیرا در یک فدرالیسم دمکراتیک، تقسیم بندی های منطقه ای و نیز تعریف هویت های زبانی، قومی و فرهنگی نمی تواند از بالای سر مردم صورت بگیرد، بلکه این خود مردم هستند که تعلق شان را به این یا آن ایالت، زبان، فرهنگ یا قومیت تعیین می کنند.

در ایران که قبلاً شاه اسمعیل صفوی " هویت ایرانی" را با رسمیت دادن مذهب شیعه در برابر حملات دولت عثمانی عایق بندی کرده بود، شاهان پهلوی که همه دستاوردهای انقلاب مشروطه را با خشونت لگد کوب کرده بودند، اتحاد ملی را به کمک سرکوب سیستماتیک حقوق اقلیت ها بوجود آوردند و با توسل به خرافه های نژادی، و برتری دادن " ملت پاک نژاد" بر " غیر اروپایی" های همسایه و مجبور کردن مردم به تغییر پوشش و تدابیری از این قبیل " هویت شیعی" را به " هویت ملی" تبدیل کردند. رژیم اسلامی برخاسته از انقلاب 57 نیزهمان سیاست سرکوبگرانه رژیم شاه را ادامه داد و با سرکوب ملیتهای ساکن ایران نشان داد که با مسئله حق ملی ساکن ایران - حتی در حد پذیرش آموزش زبان مادری و اداره امور محلی مردم منطقه در جنگ است و آنرا مانعی در مقابل سیاست اسلامیزاسیون رژیم فقهی خود میدانند. همگان دریادار مدنی ، خلخالی و را بیاد داریم و سیاست

اعدامهای گسترده آنها را.....واقعیت آنست که در اغلب کشورهای جهان سوم، ملت زیر چکمه نظامیان با یا بی درجه، با سیاست اعمال قهر سیستماتیک همراه با رنگ و لعاب ایدئولوژیک بوجود آمد. البته همه جا دستگاه دولت مدرن وسیله اصلی ایجاد اتحاد سیاسی و فرهنگی بود. ناسیونالیسم دولت های بزرگ، از آغاز عطش " ملت های کوچک و " ملت های بی دولت را دامن زد. آنچه به این دسته اخیر هویت ملی می دهد، تقابل و تمایز و کشمکش بر سر توزیع قدرت سیاسی است. تقابل، آگاهی بر هویت ملی را شکل میدهد. اساس، مشخصات مختلف فرهنگی، مذهبی، نژادی، زبانی یا جغرافیائی نیست، بلکه تقابل منافع بویژه بر حسب یکی یا تعدادی از این مشخصات است. وقتی قدرت های سیاسی با ایجاد حقوق نا برابر این تقابل را ایجاد می کنند زمینه رشد ناسیونالیسم و مسئله ملی بوجود می آید. ناسیونالیسم "خوب" وجود ندارد. فراموش نکنیم حتی "ناسیونالیسم خوب" انقلابیون فرانسه نفرت از "ملت های مرتجع" را رواج می داد و " ناسیونالیسم خوب" انقلابیون دوره مشروطیت ایران، نفرت از ملل عرب را و " ناسیونالیسم خوب" ضد امپریالیستی، نفرت از ملل غربی را. ملت یک اجتماعی انسانی است که بر اساس ضابطه و رابطه بوجود آمده و با تغییر این روابط و ضوابط شکل و مضمون آن هم تغییر می کند، اما ناسیونالیسم یک ایده و سیاست ارتجاعی است که بنیادش نفی هویت مشترک انسانی است. بدون منسوخ کردن ناسیونالیسم نمی توان تحولی انقلابی در مضمون ملت ایجاد کرد ملت می تواند تعریف انقلابی و مضمون انقلابی داشته باشد.

اگرحق تعیین سرنوشت ملل حق عمومی و خدشه ناپذیراست که انکارآن بمعنای ناپاید سرکوب و اجبار جهت ادغام است، پس تنها راه ممکن برای دفاع ازاتحاد ملل و ادغام درمسیر تکامل نیروهای مادی، مبارزه با ناسیونالیسم برپایه دمکراسی و برابری حقوقی و پیشرفت مبارزه طبقاتی است. از نظر ما بر پایه دمکراسی و ایجاد همبستگی طبقاتی اکثریت ملتها بایدکلیگر، مبارزه با ناسیونالیسم تفرقه جو پیش رانده میشود، بدین ترتیب که بپذیرش حق برابر ملت ها ومبارزه با ستم ملی ، زمینه اصلی تقابل و رشد ناسیونالیسم را از بین میبرد و شرایط برای طرح مطالبات اجتماعی اکثریت ملتها وتبدیل آنها به حلقه مقدم مبارزه سیاسی و بنابراین صف بندی متحد زحمتکشان در برابر طبقات مسلط مساعد می شود. روشن است که اگر طبقات زحمتکش سازمان یافته و از خود دارای سیاست مستقلی باشند، گرایش به پیوند ملتها بر گرایش به جدایی غلبه خواهد کرد. خصوصاً این مسئله برای مقابله با کسانی که در پیوند با ارتجاع منطقه و دولتهاک امپریالیستی قرار میگیرند و مردم محروم ملیتهای تحت ستم را به قدرتهای بزرگ میفروشند. باید نیروی آزادیخواه و عدالت جو و برابری طلب علیه این باصطلاح شخصیتهای پوشالی که خود را بجای مردم و نماینده نام الختیار آن گذارده و بر طبل نفرت ملی و شوینستی بین ملیتهای ساکن ایران و منطقه میزند بایستند. همواره این مسئله باید مدنظر قرار گیرد ؛ چگونه میخواهی بقدرت بررسی تا بگویم چگونه حکومت خواهی کرد، متحدین خود را چگونه انتخاب میکنی تا بگویم به چه کسی باسختگو خواهید بود؟ چه شیوه هایی را برای قدرت گیری و طرح مسائلتان انتخاب میکنید تا بگویم با چه شیوه هایی حکومت خواهید کرد. کسی که بر نفرت و نفرت پراکنی بین مردم عرب و فارس و بلوچ و ترک و آذری و لرو ترکمن دامن میزند باید افشا و طرد شود.بدون طرد و افشا این باصطلاح شخصیتهای ساخته شده توسط رسانه های رسمی حاکم و نقد بیرحمانه گفتارها ورفقار نژادپرستانه آنها قادر نخواهیم بود شرایط گفتگوی سالم و دمکراتیک بین مردمان مان را فراهم کنیم. طبعاً ما باید با گفتگو و تبادل نظر در فضایی آزاد و برابر به شناخت اوضاع واقعی منطقه بپردازیم و باید راههای راه های ممکن برای با هم ماندن ازقبیل اختیارات فرهنگی واداری ویژه خود مختاری در سطوح مختلف، فدراسیون، کنفدراسیون، اتحاد سیاسی فراملی، و راههای مختلف از هم جدا شدن و امکان مذاکره و کاربرد اهرم های سیاسی مسالمت آمیز و مفید را بررسی کنیم. طبعاً همه و همه تنها از طریق پذیرش اصل مسلم دمکراسی و حق ملل بر تعیین سرنوشت خود و مبارزه بر پایه دمکراسی میتواند فراهم گردد.

تحولات جاری منطقه به ویژه در سال گذشته مسئله کرد را به یک عامل مهم در تحولات خاورمیانه مبدل کرده است.

نقش پیشمرگان کرد در سد کردن تهاجمات داعش و دولت اسلامی که مورد حمایت ترکیه و عربستان و مرتجعین منطقه و داوطلبین غربی هستند..... به ویژه نقش قهرمانانه زنان و مردان "واحدهای حفاظت از خلق" در دفاع از کوبانی در شرایط محاصره کامل و در هم شکستن تهاجم و شکست داعش، ابعاد بین المللی بی همتائی به مسئله کرد و ملیت‌های ساکن منطقه بخشیده است. کوبانی تنها مظهر مقاومت نظامی ناپای جان علیه بربریت داعش نیست، بلکه نوید شکل گیری نوعی از پاسخ به مسئله ملی توسط نیروهای ضد سرمایه داری و کمونیست است که وجوهی از تجربیات عملی مثبت آن می تواند الگوئی برای حل مسائل پیچیده تنوع ملی و رهنانی مردم منطقه خاورمیانه از استبداد، تاریک اندیشی و استعمار قرار گیرد. تلاش کانتون های سه گانه کرد سوریه برای ایجاد برابری میان زنان با مردان در همه عرصه های زندگی اجتماعی، سیاسی و بیکارهای نظامی، ایجاد شرایط برای همزیستی دمکراتیک میان همه اقلیت های ملی، قومی و مذهبی دیگر، برقراری دمکراسی مستقیم از طریق شوراهای و کمون های محلی و منطقه ای، تلاش برای برقراری نظم فراگیر نامین اجتماعی از جمله اقدامات الگووارکانتون های سه گانه روزاوا بوده است. این دست آوردها در مقایسه با جنایت هائی که داعش به طور روزمره مرتکب می شود و ترازنامه ورشکسته انواع استبدادهای دودمانی، ناسیونالیسم ارتجاعی، دیکتاتوری های خودفروخته وابسته به قدرت های سلطه گر جهانی و اشکال رنگارنگ اسلام سیاسی و از جمله جمهوری اسلامی ایران دو بدیل متضاد را با برجستگی تمام در برابر هم فرارمی دهد.

نکته مهم دیگر مسئله محیط زیست است که به صلح، امنیت، معیشت و توسعه پایدار پیوندی عمیق دارد. با چند گزارش کوتاه در این باره آغاز میکنم. شروعم از بی صدایان بلوچستان است:

"نزدیک به ده سال پیش همه چیز بسیار متفاوت بود." این را حسن از ساکنان هامون، واقع در استان سیستان و بلوچستان در جنوب شرقی ایران می گوید. او ادامه می دهد: "قایق‌ها در آب بالا و پایین می‌رفتند. ماهی‌گیران به صید روزانه خود دست می‌یافتند. تا چشم کار می‌کرد همه جا آب بود و سرسبزی. هامون‌ها زنده بودند... شوریخانه، این روزها هامون‌ها با وضعیتی متفاوت رو به رو هستند. آب‌های درخشان که زمانی ماوای مرغان مهاجر و منبع ماهیان فراوان بودند، از میان رفته‌اند. بستر خشک و خالی دریاچه گورستان قایق‌های واژگون و بلااستفاده و رها شده است. مردمی که ماهیگیری و کار در اطراف دریاچه تنها راه معیشتشان بود، زندگی‌شان را از دست داده اند. یکی از آنان میگوید:

"گاه خیال می‌کنم گم شده‌ام." در میانه اندوه، لیخندی غریب بر چهره‌اش نقش می‌بندد. او چنین ادامه می‌دهد: "دلم برای آن روزهای خوش گذشته تنگ می‌شود که من و خانواده‌ام نزدیک تالاب زندگی و کار می‌کردیم، زیرا تالاب زنده بود. اما حالا خوبشان من همه به شهرهای دیگر مهاجرت کرده‌اند تا از پس زندگی‌شان بربایند. تالاب ما به آهستگی دارد کوچک و کوچک‌تر می‌شود. این داستان منحصر فردی نیست داستان زندگی بسیاری از مردم ماست... با توالی هشداردهنده‌ای در سراسر سرزمینی تکرار می‌شود که تالاب‌هایش زمانی گنجینه خاورمیانه به شمار می‌آمدند. فرسایش تالاب‌های ایران خسارات انبوهی به بار آورده‌است؛ هم به گوناگونی زیستی، و هم به زندگی مردم. زیرا، آنگاه که کشاورزی و ماهی‌گیری در تهدید باشند، معیشت مردمان نیز در معرض خطر قرار می‌گیرد. آنگاه که مردم نمی‌توانند از پایداری اقتصادی برخوردار شوند، اگر بتوانند مهاجرت می‌کنند؛ به جاهایی که دیگر مردمان پیش‌تر از آنها زندگی می‌کرده‌اند. پیامدها می‌توانند تند و ناگوار باشند. بی‌جاشدگان آسیب‌پذیرند. تنش در جوامعی که مهاجران به آنها می‌پیوندند پدید می‌آید. فشار بیشتری بر محیط زیست اعمال می‌شود، و این چرخه باطل می‌پاید.

گری لوییس که نزدیک 26 سال است در آسیا، آفریقا، اروپا، آمریکا و خاورمیانه، در سازمان ملل فعالیت می‌کند می‌گوید: "نخستین تصویری که از آن داشتم ویرانم کرد. آنچه در گذشته یک دریاچه برونقی به شمار می‌آمد - و بزرگترین دریاچه آب شور خاورمیانه بود - با بستری خشک، نمکی و خالی جایگزین شده‌بود. باد نمک را بلند می‌کرد و بر

کشزارهای لبه دریاچه می‌وزاند و صدمات جبران‌ناپذیر بر زمین‌های کشاورزی وارد می‌آورد. اتفاقی که در ارومیه افتاده یک ترازوی عظیم است. آنجا الان شبیه سطح مریخ است. من درباره وضعیت آنجا شنیده بودم اما اصلا توقع مواجه شدن با چنین وضعیتی را نداشتم و کاملا شوکه شده بودم"... گزارش دیگری می‌گوید: "تالاب شادگان و تالاب هورالعظیم کم نظیرترین تالابهای خاورمیانه هستند که مشابه آنها وجود ندارد اما به اندازه اهمیت‌شان مورد کم لطفی قرار گرفته اند"... "این طوفان شن با منشا شمال آفریقا به همراه غبارهای حاصل از تالاب هورالعظیم و غبار محلی در دو هفته گذشته زندگی را در خوزستان و مخصوصا شهر اهواز مشکل کرده است و موجب ایجاد وضعیت اضطراری در این شهر شده است. در این شهر آلودگی هوا تا 60 برابر حد مجاز رسیده است و سبب تعطیلی نیمی از ادارات ها و مدارس خوزستان شده بسیاری از برنامه ها ، همایش ها و نشست های اداری را نیز لغو کرده است. تا امروز ورزش باد به نسبت شدید نوا با گرد و خاک در کلانشهر اهواز و شهرهای دیگر خوزستان زندگی عادی مردم برای چندین بار در هفته اخیر همچنان مختل کرده است. همچنین ریزگردها به بخش هایی از کرمانشاه و ایلام و بلوچستان و کرمان هم رسیده است... اوضاع بشکل وحشتناکی نفس کشیدن را به امری "غیرممکن" تبدیل کرده و خواهد کرد.

مقاومت وسیع توده ای و رایکال علیه سیاست های ویرانگر سرمایه داری صورت گرفته و میگردد. در کشور ما ، جنبش بزرگ مقاومت برای دفاع از محیط زیست در بسیاری از نقاط کشور شکل گرفته است. اعتراضات گسترده مردم برای نجات دریاچه ارومیه ، تشکیل زنجیرهای انسانی برای نجات کارون، اعتراضات مردمی در دفاع از حق نفس کشیدن و آب سالم در بسیاری از شهرهای ایران، خصوصا در اهواز ، تشکیل دهها و صدها گروه و نهاد غیر دولتی مستقل در دفاع و محافظت از محیط زیست و واکنش آگاهانه بسیاری از مردم در مقابل سیاستهای مخربانه و جنایتکارانه رژیم اسلامی علیه محیط زیست نشان های امیدوارکننده ایست برای تغییرات بزرگ در صحنه سیاسی ایران.

به این خاطر میتوان قطعا گفت که مبارزه برای حفظ محیط زیست به یک خواست عمومی اکثریت مردم ایران تبدیل شده است. خواستی که میتواند به عاملی بسیار برانگیزاننده برای مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی تبدیل شود و میلیونها نفر را در سراسر ایران حول این مبارزه متحد کند. حق زندگی ، حق آب و هوای سالم ، حق نفس کشیدن در هوای سالم و تمیز و زیستن در طبیعتی سالم و امن ؛ حق انسان ، حیوان ، درخت و طبیعت برای زندگی سالم باید به رسمیت شناخته شود. رژیم اسلامی سرمایه عامل مستقیم و اصلی تخریب و آلودگی قاجعه بار محیط زیست در ایران است و وجود این رژیم جنایتکار و رژیمهای مستبد و ارتجاعی منطقه ، عامل جنگ و تروریسم و حضور و نفوذ امپریالیسم و استعمار نو و تخریب گسترده محیط زیست است. به این لحاظ بدون سرنوشتی رژیم اسلامی و مبارزه علیه ارتجاع و امپریالیسم و سرمایه داری، مبارزه برای حفظ محیط زیست ، نازا و ناکارآمد است. برای حفظ محیط زیست ، برای دفاع از آب و خاک و طبیعت و انسان ، باید این رژیم تاریک اندیش و قرون وسطایی را سرنگون کرد.

باز هم از این فرصت استفاده میکنم و قدردان تلاش بی شائبه شما رفقا را برای دفاع از صدای بی صدای مردم اهواز و ملت عرب ایران -بمنابه یکی از اجزای تشکیل دهنده ایران هستم . امید که این صدای آزادی و برابری و سکولاریته بتواند در مقابل وحشتی که در مقابل مردم منطقه ما قرار دارند با همبستگی بزرگ منطقه ای و بین المللی مردم همراه شود و ما این همبستگی و مبارزه شرافتمندانه برای جهانی بهتر را انعکاس دهیم.

21 نوامبر 2015



رکود و پیشرفت مارکسیسم

نوشته: رزا لوکزامبورگ (۱۹۰۳)

ترجمه: نوید قیداری



منزله‌ی چیزی بیش از روش تحقیق به ما عرضه نمی‌کند؛ اندکی اندیشه‌ی پیش‌تاز که گوشه‌یی از دنیایی سراسر نو را پیش چشم ما می‌نهد؛ که چشم‌انداز بی‌پایان فعالیت مستقل را به روی ما می‌گشاید؛ که جان‌مان را برای سفری تهورآمیز در نواحی کاویده‌نشده پرواز می‌دهد.

با این حال، به جز چند استثنای معدود، میراث مارکسیستی حتی در این حوزه هم سطحی است. سلاح باشکوه نوین، بی‌استفاده زنگ زده؛ و تئوری ماتریالیسم تاریخی، به همان شکلی که نخستین بار توسط خالقانش فورمول‌بندی شد، ناقص و نیمه‌کاره مانده است.

بنابراین نمی‌توان گفت تمامیت و استحکام بنای مارکسیستی، می‌تواند ناکامی اخلاف مارکس را در ادامه‌ی ساختن آن توضیح دهد.

اغلب به ما می‌گویند که جنبش‌مان فاقد اشخاص نابغه‌یی است که توان تدقیق نظریات مارکس را داشته باشند. در واقع چنین فقدانی خیلی به درازا کشیده است. اما خود فقدان به توضیح نیاز دارد و نمی‌تواند برای پاسخ به مسأله‌ی اولیه پیش کشیده شود. ما باید به یاد داشته باشیم که هر عصری، مصالح انسانی خویش را می‌سازد؛ که اگر در یک دوره نیازی اصیل به شارحان تئوریک باشد، آن دوره نیروهایی را می‌آفریند که شرط لازم رفع این نیازند.

اما آیا نیاز اصلی هست؟ آیا مطالبه‌یی برای رشد بیشتر نظریه مارکسیستی وجود دارد؟

برنارد شو، یکی از شارحان نابغه‌ی شبه‌سوسیالیسم فابینی، در مقاله‌یی بر جدل میان مکاتب مارکسیست و ژوانسین، هیندمن را به این خاطر دست می‌اندازد که گفته جلد نخست کاپیتال او را به فهم کاملی از مارکس رساند؛ و دیگر این که مو لای درز نظریه مارکسیستی نمی‌رود. این در حالی است که انگلس در مقدمه جلد دوم کاپیتال، اذعان داشته است که تئوری ارزش در جلد نخست، یکی از مسائل بنیادی اقتصاد را حل‌ناشده گذاشته و راه حل این [مسأله] تا انتشار جلد سوم به دست نخواهد آمد. مطمئناً در این جا شو موفق شده است موضع هیندمن را مضحک و بی‌ارزش جلوه دهد، ولو اگر هیندمن توانسته باشد خیال خود را با این واقعیت آسوده کند که همه سوسیالیست‌های جهان در یک کشتی نشسته‌اند!

راه حل مسأله نرخ سود (مسأله بنیادی اقتصاد مارکسیستی) تا انتشار جلد سوم سرمایه در سال ۱۹۸۴ عیان نشد. با این حال در آلمان همچون سرزمین‌های دیگر، کمک‌های آشفته برای [تشریح] موضوعات ناتمام مندرج در جلد نخست ادامه یافت. دکترین مارکسیستی ساده‌سازی شد و تنها بر مبنای همین یک جلد مورد قبول قرار گرفت. تئوری ناکامل مارکسیستی در ظاهر به توفیق رسیده است و از گسست در آموزش خبری نیست.

وقتی جلد سوم سرانجام چشم به جان گشود، از همان آغاز توجه حلقه‌های محصور متخصصان را جلب کرد و نظرات زیادی را برانگیخت. تا جایی که به جنبش سوسیالیستی به طور کلی مربوط می‌شود، در مناطق گسترده‌یی که شرح ایده‌های جلد اول مسلط شده بودند، جلد جدید هیچ تأثیر عملی‌بی نداشت. نتیجه نظری جلد سوم تاکنون نه هیچ تلاشی را برای ساده‌سازی برانگیخته و نه هیچ کسی پخش گسترده آن را بر عهده گرفته است. کاملاً برعکس، امروزه حتی گاهی از میان سوسیال دمکرات‌ها طنین «نامیدی» از جلد سوم کاپیتال به گوش می‌رسد. زیرا [محتویات] این جلد بارها از دهان اقتصاددانان بورژوا بیرون زده است. به همین خاطر سوسیال دمکرات‌ها فقط می‌توانند فضل بفرشند که شرح «ناکامل» نظریه‌ی ارزش ارائه‌شده در جلد نخست را کاملاً پذیرفته‌اند.

شکی نیست که از نقطه نظری علمی، جلد سوم سرمایه را باید در درجه نخست به منزله تکمیل نقد مارکس از سرمایه‌داری در نظر گرفت. بدون جلد سوم، ما نه خواهیم توانست قانون واقعاً مسلط نرخ

کارل گرون در نوشته‌یی سطحی و در عین حال جالب با عنوان «جنبش سوسیالیستی در فرانسه و بلژیک» به طرز کمیابش ماهرانه اظهار می‌دارد نظریات فوریه و سن‌سیمون، تأثیر سرپا متفاوتی بر طرفداران خاص خودشان دارند. سن‌سیمون پدر معنوی یک نسل کامل از محققان و نویسندگان پر استعداد در زمینه‌های مختلف فعالیت روشنفکری بود. اما دنباله‌روان فوریه، به جز برخی استثناءها، اشخاصی بودند که سخنان استادشان را کورکورانه تکرار می‌کردند و از هرگونه پیشرفتی در آموزه‌های او عاجز بودند. گرون در توضیح این تفاوت می‌گوید فوریه جهان را در نظامی تکمیل‌شده ارائه می‌کرد؛ نظامی که تمامی جزئیاتش به دقت شرح داده شده بود. اما سن‌سیمون صرفاً بقچه‌ی درهم‌وبرهم افکار معظم را جلوی حواریونش می‌انداخت. به نظر من گرون خیلی کم به تفاوت درونی، به تفاوت ذاتی نظریات این دو صاحب‌نظر کلاسیک حوزه سوسیالیسم تخیلی توجه کرده است. با این حال احساس می‌کنم این ملاحظه روی هم‌رفته درست باشد. فراسوی این مسأله، ثابت شده است نظامی از ایده‌ها که صرفاً به ترسیم خطوط کلی پرداخته باشد، خیلی بیشتر از ساختارهای تکمیل‌شده و متقارن برانگیزاننده است. ساختارهایی که هیچ چیزی برای افزودن باقی نمی‌گذارند و هیچ میدانی را برای تلاش مستقل ذهنی فعال پیش نمی‌نهند.

آیا رکود دکترین مارکسیسم که سال‌های متمادی قابل ملاحظه بوده، بدین دلیل است؟ در واقعیت – جدا از یکی دو نتایج مستقل که پیشرفتی نظریه‌ورزانه را نشان می‌دهد – از انتشار آخرین جلد «کاپیتال» و آخرین نوشته‌های انگلس تاکنون، تئوری مارکسیستی چیزی بیش از چند شرح و ساده‌سازی عالی ارائه نداده است. هستی این نظریه درست همان جایی که دو بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی رهایش کردند، مانده است.

آیا این [وضع] بدین دلیل است که نظام مارکسیستی چارچوبی بسیار سفت و سخت را بر فعالیت‌های مستقل ذهن تحمیل می‌کند؟ نمی‌توان انکار کرد که محدودیت‌تراشی مارکس در خصوص بسیاری از شاگردانش، بر رشد آزادانه‌ی نظریه تأثیر گذاشته است. هم مارکس و هم انگلس لازم دانستند در قبال اظهارات بسیاری از کسانی که خویش را مارکسیست می‌خواندند، از خود سلب مسئولیت کنند. شاید در دوران‌هایی، تلاش وسواس‌آمیز برای باقی ماندن «درون حدود مارکسیسم» همان قدر برای تمامیت فرایند تفکر خطرناک باشد که دیگر قطب مخالف – انکار تام و تمام چشم‌انداز مارکسیستی و تصمیم به بروز «استقلال تفکر» در همه مخاطرات.

هنوز هم فقط آن جا که پای مسائل اقتصادی در میان باشد، به خود حق می‌دهیم انبوهی از دکترین‌هایی را که از مارکس به ما رسیده است، با دقت و جزئیات فراوان بر زبان آوریم. اما ارزشمندترین آموزه‌های او، درک ماتریالیستی-دیالکتیکی تاریخ، خود را به

سود را بفهمیم و نه انشقاق ارزش اضافی به سود، بهره و رانت؛ یا [همان] عملکرد قانون ارزش در میدان رقابت. اما نکته اصلی این است که این مسائل هر چقدر هم که از منظر نظریه‌ی محض مهم باشند، در چشم‌انداز عملی جنگ طبقاتی نسبتاً فاقد اهمیت‌اند. تا جایی که به جنگ طبقاتی مربوط می‌شود، مسأله تنوریک اساساً بر سر دو چیز است: یکی منشأ ارزش اضافی که توضیح علمی استثمار است؛ و دیگری تنویر گرایش‌های معطوف به اجتماعی‌شدن فرایند تولید که مبنای عینی انقلاب سوسیالیستی را به صورت علمی توضیح می‌دهد.

هر دو مسأله در جلد نخست سرمایه حل شده‌اند؛ [آن‌جا] که «سلب‌مالکیت از سلب‌مالکیت‌کننده‌گان» را به منزله‌ی نتیجه‌ی غایی و اجتناب‌ناپذیر تولید ارزش اضافی و تمرکز تصاعدی سرمایه استنباط (deduce) می‌کند. در نتیجه تا جایی که به نظریه مربوط می‌شود، نیاز اصلی جنبش کارگری برطرف شده است. کارگران که در جنگ طبقاتی به نحو فعال درگیر شده‌اند، به طور مستقیم نفعی از این پرسش نمی‌برند که ارزش اضافی چگونه در میان گروه‌های استثمارگر مربوطه توزیع می‌شود؛ یا از این پرسش که چگونه در جریان این توزیع، رقابت باعث بازآرایی تولید می‌شود.

به همین دلیل است که سوسیالیست‌ها به طور کلی، هنوز جلد سوم سرمایه را نخوانده‌اند.

اما در جنبش ما هر چیزی که شامل دکترین اقتصادی مارکس شود، شامل تحقیق علمی به صورت عام نیز می‌شود. این فرض که طبقه‌ی کارگر می‌تواند صرفاً با تکیه بر تلاش خود در حوزه تنوریک، خلاقیت بی‌پایانی را از خود نشان دهد باشد، توهم محض است. حقیقت این است که به قول انگلس امروز تنها طبقه کارگر است که فهم تنوری و علاقه به آن را حفظ کرده است. شوق کارگران به دانش یکی از قابل توجه‌ترین تجلیات فرهنگی روزگار ماست. به لحاظ اخلاقی نیز مبارزه طبقاتی کارگران حاکی از نوسازی فرهنگی جامعه است. اما مشارکت کارگران در پیشرفت علم منوط به تکمیل شرایط اجتماعی مشخص است.

فرهنگ فکری (علم و هنر) در تمامی جوامع طبقاتی، آفریده‌ی طبقه‌ی حاکم است. بخشی از این فرهنگ هدفش این است که برآورده شدن نیازهای فرایند اجتماعی را تضمین کند؛ و هدف بخش دیگرش این است که نیازهای ذهنی اعضای طبقه حاکم را ارضا نماید.

در تاریخ مبارزات طبقاتی پیشین، طبقات فرارونده (همچون طبقه سوم) توانستند با افراشتن غلبه فکری، حاکمیت سیاسی را پیش بیاورند. در نتیجه آنان در حالی که هنوز طبقات تحت انقیاد بودند، توانستند علم و هنر نوینی را در برابر فرهنگ منسوخ عصر انحطاط بر پا دارند.

وضع پرولتاریا سرپا متفاوت است. پرولتاریا به منزله‌ی طبقه‌ی فاقد دارایی، مادامی که در چارچوب جامعه‌ی بورژوازی باقی مانده باشد، نمی‌تواند در جریان مبارزه‌ی فرارونده‌ی خویش، فرهنگ ذهنی دلخواه خویش را بیافریند. تا وقتی که بنیان‌های اقتصادی جامعه‌ی بورژوازی ایستادگی ورزند، نمی‌توان درون این جامعه فرهنگی غیر از فرهنگ بورژوازی داشت. البته شاید برخی پروفیسورهای «سوسیالیست» جار بزنند که کراوات زدن، استفاده از کار ویزیت یا سواری روی دوچرخه شواهد قابل توجهی از مشارکت پرولتاریا در پیشرفت فرهنگی باشد. اما پرولتاریا همچنان بیرون فرهنگ معاصر باقی می‌ماند. علی‌رغم این واقعیت که کارگران کل بنیاد اجتماعی فرهنگ را با دستان خویش می‌سازند؛ فقط تا جایی برای برخورداری از آن مجازند که چنین اجازه‌ی برای کارایی رضایت‌بخش عملکردشان در فرایندهای اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری لازم باشد. مادامی که طبقه‌ی کارگر کاملاً از جایگاه طبقاتی کنونی‌اش نرهمیده باشد، در جایگاه آفرینش علم و هنر خاص خویش قرار نخواهد گرفت.

امروزه نهایت کاری که طبقه‌ی کارگر می‌تواند بکند این است که از فرهنگ بورژوازی در برابر وحشی‌گری (Vandalism) واکنش‌های بورژوازی حراست کند و شرایط اجتماعی مورد نیاز برای تحوّل فرهنگی آزادانه را بیافریند. حتی در راستای همین خطوط هم کارگران درون فرم اجتماعی موجود، صرفاً تا جایی امکان پیشرفت دارند که بتوانند برای خود، سلاح‌های فکری مورد نیاز برای مبارزه‌ی راه‌ی‌بخش را بیافرینند.

اما این قید و بندها، محدودیت‌های سختی را در زمینه‌ی فعالیت‌های فکری بر طبقه‌ی کارگر (به عبارت درست‌تر بر رهبران فکری کارگران) تحمیل می‌کند؛ به گونه‌ی که تفوق انرژی خلاقانه‌ی آنان تنها به یکی از حوزه‌های خاص علم، یعنی علوم اجتماعی محدود می‌شود. در نتیجه «بنا به پیوند غریب ایده‌ی طبقه‌ی چهارم با عصر تاریخی خودمان» روشن‌گری دربارۀ قوانین تحوّل اجتماعی به جزء لاینفک مبارزه‌ی طبقاتی کارگران تبدیل شده است. این پیوند نتایج خوبی در علوم اجتماعی به بار آورده است. بنابراین اثر تاریخی فرهنگ پرولتری امروز ما همانا دکترین مارکسیستی است.

اما مخلوق مارکس که دستاورد علمی غول‌آسایی است، با توجه به هدف آفرینش آن از مطالبات ساده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی کارگران فرامی‌رود. مارکس در تحلیل‌های بسیط و تفصیلی‌اش دربارۀ اقتصاد سرمایه‌داری و همچنین در روش پژوهش تاریخی پرکاربردش، اموری را پیش کشید که به ضروریات هدایت عملی جنگ طبقاتی منحصر نمی‌شود.

ما صرفاً در تناسب با پیشرفت جنبش‌مان و نیاز به حل مسائل عملی جدید، خود را بار دیگر در گنجینه‌ی اندیشه‌های مارکس غوطه‌ور می‌سازیم تا بتوانیم از آن جا قطعات جدیدی از دکترینش را بیرون بکشیم و به کار بندیم. اما جنبش ما، همچون تمامی کارزارهای زندگی عملی، تمایل دارد کارش را روی خطوط قدیمی اندیشه پی بگیرد، لذا به اصول و مبادی بی‌چنگ زده است که دیگر اعتباری ندارند. به‌کارگیری تنوریک نظام مارکسیستی به کندی پیش می‌رود.

بنابراین تا جایی که به مسائل تنوریک مربوط می‌شود، این که امروز شاهد رکود جنبش‌مان هستیم، به این خاطر نیست که تنوری مارکسیستی به منزله‌ی آیشخورمان منسوخ شده است یا توان تحوّل را ندارد. کاملاً برعکس، دلایل این است که ما هنوز کاربرد مناسب مهم‌ترین سلاح‌های ذهنی‌ی را نیاموخته‌ایم که در نخستین مراحل مبارزه، به خاطر نیازهای مبرمان از زرادخانه‌ی مارکسیستی بیرون کشیدیم. تا جایی که به مبارزه‌ی عملی مربوط می‌شود، این که مارکس منسوخ شده است و ما جای او را گرفته‌ایم، حقیقت ندارد. کاملاً برعکس، مخلوق علمی مارکس ما را به عنوان حزب مبارزان عملی پشت سر گذاشته است. این حقیقت ندارد که مارکس بسنده‌ی نیازهای ما نیست. کاملاً برعکس، این نیازهای ما هستند که هنوز برای به‌کارگیری ایده‌های مارکس مناسب نیستند.

لذا شرایط اجتماعی حاکم بر هستی پرولتری در جامعه‌ی کنونی، یعنی شرایطی که نخستین بار توسط تنوری مارکسیستی روشن گردید، با سرنوشتی که بر خود تنوری مارکسیستی تحمیل شده است، انتقام‌شان را می‌گیرند. هرچند این تنوری یکی از وسایل بی‌نظیر فرهنگ روشن‌فکری است، اما بی‌استفاده مانده است. زیرا عمدتاً در مورد مسأله‌ی سلاح‌های مبارزه‌ی هرروزه از نیازهای طبقه‌ی کارگر فراروی می‌کند؛ آن هم در حالی که با فرهنگ طبقاتی بورژوازی هم سر سازگاری ندارد. مادامی که طبقه‌ی کارگر از شرایط کنونی هستی‌اش آزاد نشده باشد، تنوری مارکسیستی نیز در پیوستگی با سایر وسایل تولید، اجتماعی نخواهد شد. فقط در چنان شرایطی است که این تنوری می‌تواند در خدمت منافع بزرگ بشریت کاملاً مورد استفاده قرار بگیرد و تا نهایت ممکن ظرفیت عملکردش تکامل یابد.

دیوید هاروی درباره سیریزا و پودموس: علامت سوال جلوی خود دموکراسی است

ترجمه: رحمان بوذری

سیاست زندگی روزمره کوره‌ای است که در آن انرژی‌های انقلابی پخته می‌شوند و ما نقدا شاهد فعالیت‌هایی خواهیم بود که می‌کوشند به تعریف درستی از زندگی برسند و دریابند زندگی‌ای که با خود بیگانه نیست چگونه چیزی است. این فعالیت‌ها بیش از آنکه به فضای کار برگردند به فضای زندگی مربوط می‌شوند. اولین بارقه‌های این پروژه سیاسی را در سیریزا و پودموس می‌توان دید- آنها انقلابی‌های خالص نیستند ولی علاقه زیادی برانگیخته‌اند.

سیریزا، به معنای کلاسیک کلمه، نقشی تراژیک بازی می‌کند: در عمل یورو را نجات می‌دهد (که نقش ابزار خشونت طبقاتی دارد)، آن‌هم به‌خاطر دفاع از ایده اروپا که در دهه‌های اخیر همواره یکی از بیرق‌های چپ بوده است. به نظرتان آیا سیریزا فضای سیاسی کافی خواهد یافت یا در نهایت شکست می‌خورد؟

در این مورد به‌نظرم راحت نمی‌توان گفت موفقیت یا شکست چیست. از بسیاری جهات سیریزا در کوتاه‌مدت شکست خواهد خورد ولی باور دارم که در بلندمدت به یک پیروزی دست خواهد یافت، چون سوالاتی را پیش چشم آورده که دیگر نمی‌توان به سادگی نادیده گرفت. درحال‌حاضر علامت سوال جلوی خود دموکراسی است و اینکه وقتی انگلا مرکل حاکم مطلق و خودکامه زندگی همه اروپایی‌ها شده اصلا دموکراسی چه معنا می‌دهد. لحظه‌ای می‌رسد که افکار عمومی فریاد می‌کشد که حکومت‌های خودکامه باید بروند. نهایتاً، اگر مرکل و رهبران اروپا به سلاح‌های‌شان بچسبند و یونان را مجبور به بیرون‌رفتن از اروپا کنند (چنان‌که بویس می‌آید) آن‌وقت پیامدهای چنین کاری از آنچه اکنون فکر می‌کنند خیلی حادتر خواهد بود. سیاستمداران غالباً در ارزیابی‌های‌شان مرتکب اشتباهات مهلکی می‌شوند و به گمانم در این مورد نیز همین‌طور است.

شما در کتاب خود دور تازه‌ای از شورش‌ها را پیش‌بینی می‌کنید. با این‌حال ارزیابی اتفاقات چند سال گذشته شاید ما را به این نتیجه برساند که بهار عرب فاجعه از کار درآمد و جنبش اشغال وال‌استریت هم تاکنون قادر نبوده خود را به نیروی سیاسی موثری مبدل کند. به نظرتان راه‌حل چیزی همچون پودموس است که قادر بوده به جنبش ۱۵ می (ایندیگنادوس) تجلی سیاسی ببخشد؟

سیریزا و پودموس یک فضای سیاسی باز کردند، چون چیز جدیدی در حال وقوع است. چه چیزی؟ من نمی‌توانم بگویم. البته کسانی در جبهه چپ ضدسرمایه‌داری خواهند بود که آنها را متهم به «اصلاح‌طلبی» کنند. ممکن هم هست درست باشد ولی آنها در ضمن اولین نیرویی بودند که خط‌مشی‌هایی را پیش کشیدند و همین که ما در این مسیر آغاز به حرکت کنیم آن‌وقت امکان‌های جدیدی گشوده خواهد شد. دست آخر اینکه به اعتقاد من، شکستن طلسم ریاضت و درهم‌شکستن قدرت ترویکا فضایی را برای منظرهای جدید باز خواهد کرد که بعداً می‌تواند بیشتر جلو برود و شکوفا شود. به‌گمانم در این مرحله این قبیل احزابی که در اروپا می‌بینیم بهترین چیزی است که می‌توان بدان امید داشت و شروع کرد به تعریف بدیل‌های چپ که امروز فاقد آنیم. محتمل است که این بدیل‌ها پوپولیست باشند - با همه محدودیت‌ها و خط‌هایی که پوپولیسم دارد - ولی چنانکه گفتم، این یک جنبش است: فضایی را می‌گشاید و اینکه قادر باشیم از این فضاها در چه جهتی بهره ببریم بستگی دارد به توانایی ما

دیوید هاروی، جغرافی‌دان مارکسیست و فیلسوف معاصر، معتقد است به راحتی نمی‌توان گفت پیروزی یا شکست سیریزا در چیست. هر چه هست، به اعتقاد او سیریزا و پودموس توانسته‌اند فضای سیاسی جدیدی را در خلق سیاست مبتنی بر زندگی روزمره بگشایند. اینکه آیا این گشایش به شکل‌گیری چیزی جدید می‌انجامد یا نه، از نظر او تا حد زیادی بستگی دارد به توانایی چپ در ایجاد بدیل‌های ملموس و پاسخ‌های روشن و نیز جهت‌دهی به نارضایی‌های موجود در سرتاسر جهان. او که در سن ۷۹ سالگی به‌تازگی کتاب جدیدش با عنوان «هفده‌تناقض و پایان سرمایه‌داری» را منتشر کرده همچنان برای خوانش تغییر اجتماعی یک چشمش به مارکس و چشم دیگرش به جنبش‌های اجتماعی است. آنچه می‌خوانید گفت‌وگوی دو هفته پیش هاروی است با روزنامه ایتالیایی *il manifesto* به نقل از سایت ورسو درباره تناقضات ذاتی سرمایه‌داری، امکان‌های خنثی‌سازی آن و اینکه سیریزا و پودموس کجای مخالفت با نظم سرمایه قرار می‌گیرند.

پروفسور هاروی، شما در آخرین کتابتان می‌گویید مارکس اومانیسم انقلابی را به جرم‌گرایی غایت‌شناختی ترجیح داد. فضای سیاسی برای تحقق این اومانیسم انقلابی را در کجا می‌توان یافت؟

این چیزی نیست که ما بخواهیم ایجاد کنیم- خیلی‌ها هستند که مخالف جهانی‌اند که در آن زندگی می‌کنند، در جست‌وجوی هستی و حیاتی‌اند که با آنها بیگانه نباشد و امیدوارند باز هم به زندگی‌هایشان معنایی ببخشند. به گمانم، مشکل بر می‌گردد به ناتوانی تاریخی چپ از درگیر شدن با این جنبش که به راستی قادر است جهان را دگرگون کند. درحال‌حاضر، فراتر از همه، جنبش‌های مذهبی (مثل اونجلیست‌ها) این جست‌وجوی معنا را مصادره کرده‌اند و این قضیه به‌لحاظ سیاسی می‌تواند حاکی از تغییر شکل آن به چیزی کاملاً متفاوت باشد. اشاره‌ام در اینجا به خشم مردم علیه فساد، ظهور فاشیسم در اروپا و افراط‌گرایی جنبش تی‌پارتی است.

کتاب شما با بررسی سه تناقض خطرناک (رشد مهارگسیخته، مساله محیط‌زیست و باخودبیگانگی تمام‌عیار) و مجموعه‌ای از بُردارهای تغییر پایان می‌یابد. آیا این یک‌جور برنامه است، یا اینکه شورش باید بر یک‌جور ائتلاف سیال میان شکل‌های گوناگون نارضیاتی استوار باشد؟

همگرایی شکل‌های گوناگون اعتراض همیشه اهمیت بنیادی خواهد داشت، ما این قضیه را هم در جنبش پارک گزی در استانبول دیدیم و هم در جنبشی که در جریان جام‌جهانی فوتبال در خیابان‌های برزیل صورت گرفت. مبارزه و فعالیت سیاسی اساساً مهم است و در اینجا باز هم فکر می‌کنم مشکل برمی‌گردد به ناتوانی چپ از جهت‌دهی به این اعتراضات. دلایلی برای این ناتوانی هست ولی به‌گمانم مهم‌ترین‌شان یک چیز است: ناکامی چپ در رهاکردن تمرکز سنتی خود بر تولید و توجه به یک سیاست مبتنی بر زندگی روزمره. از نظر من

دیالکتیک تعیین مکانی سرمایه

پیتر هیودیس ترجمه: مهدی صابری

بازبینی کتاب انباشت سرمایه رزا لوکزامبورگ

معروفیت رزا لوکزامبورگ از آن روست که نخستین مارکسیست پس از مارکس بود که استدلال کرد انباشت سرمایه نه تنها به پویای زمانی درونی جوامع سرمایه‌داری خاص، بلکه بیش از هر چیز به نفوذ مکانی سرمایه‌داری و نابودی جهان غیرسرمایه‌داری وابسته است. تأکید او بر رانش ذاتی سرمایه به تخریب و ویرانی صورت‌بندی‌های اشتراکی بومی، بخشی از تلاش برای اثبات یکپارچگی امپریالیسم و سرمایه‌داری است - ولو اینکه ترجمه‌ی انگلیسی اگنس شوارتزچایلد از انباشت سرمایه، که در گنجاندن عنوان فرعی آن یعنی «درآمدی بر تبیین امپریالیسم» کوتاهی کرده بود، تا حدی آن را نادیده گرفته است. اکنون که ترجمه‌ی انگلیسی جدید انباشت سرمایه به عنوان بخشی از مجموعه آثار کامل رزا لوکزامبورگ به زبان انگلیسی آماده می‌شود، زمان مناسبی است برای بازآرزیابی اینکه نظریه‌ی انباشت سرمایه‌داری او چگونه به نیاز مبرم امروز در معکوس کردن رانش جهانی سرمایه به تضعیف ماندگاری زیست‌بومی و نیز اقتصادی و اجتماعی خود زندگی انسان پاسخ می‌دهد.

چنانکه می‌دانیم، نظریه‌ی انباشت سرمایه‌ی لوکزامبورگ، او را به جدال با مارکس، به ویژه درباره‌ی فرمول بازتولید گسترده در انتهای مجلد دوم سرمایه، کشاند. لوکزامبورگ کنار گذاشتن تجارت خارجی توسط مارکس را در مدل مجردش از نحوه‌ی تحقق ارزش اضافی در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری منفرد و ایده‌آل، همچون ناکامی در تبیین واقعیت انباشت سرمایه‌داری می‌دانست، انباشتی که از ابتدا به جذب و نابودی اقبال غیرسرمایه‌دار وابسته بود. اکنون که سیطره‌ی تمام و کمال سرمایه را بر جهان تجربه می‌کنیم، شاید سرانجام بتوانیم مشخص کنیم که آیا تأکید مکانی لوکزامبورگ بر انباشت سرمایه ما را از مارکس فراتر می‌برد - یا تأکید زمانی مارکس بر پویای درونی بازتولید سرمایه‌داری ما را از لوکزامبورگ فراتر می‌برد.

I

اتو سکی اوتو به نحو قانع‌کننده‌ای استدلال کرده است که به نظر مارکس، «زمان، به جای مکان، مقوله‌ی وجودی‌بی است که همچون اصل شاخص سلطه، بیگانگی و بی‌عدالتی عمل می‌کند.» (1) نقد مارکس بر کار بیگانه‌شده، نابرابری اجتماعی و تولید ارزش، بر سلطه‌ی نوع خاصی از زمان متمرکز می‌شود: زمان قانون عام مجرد. گرچه مارکس عموماً برای بسط نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش شناخته می‌شود، دقیق‌تر این است که، به گفته‌ی رایا دونایفسکایا، مارکس نظریه‌ی ارزش پایه‌ی کار را بسط داد. (2) زیرا هسته‌ی نظریه‌ی مارکسی ارزش این است که ارزش نه توسط مقدار واقعی زمان صرف شده در ایجاد یک کالا، بلکه در عوض توسط مقدار میانگین زمان کار لازم تعیین می‌شود. اگر کارگری در دیترویت یک اتوموبیل را در 24 ساعت سوار کند، در حالی که کارگر دیگری در چین مدل مشابهی را در 16 ساعت سوار کند، هشت ساعت اضافی کار انجام شده توسط کارگر دیترویتی هیچ ارزشی ایجاد نمی‌کند. به بیان مارکس، «آنچه ارزش را تعیین می‌کند نه زمان صرف شده برای تولید یک شی، بلکه کمینه‌ی زمانی است که طی آن شیء یادشده می‌تواند تولید شود.» (3)

در اینجا، به نظر مارکس، هسته‌ی درونی سلطه‌ی مقاومت‌ناپذیر سرمایه نهفته است. هنگامی که رقابت حداقل مقدار زمان کار لازم، به طور میانگین، را برای تولید کالایی معین آشکار می‌کند، کارگران مجبور می‌شوند تا آن کالا را در چارچوب آن واحد زمانی، بدون

که از خودمان بیرسیم، "خب، حالا که تا اینجا رسیدیم، از اینجا به بعد چه باید بکنیم؟"

آیا نولیبرالیسم تغییری گذرا بیش نبوده و سرمایه بعد از بحران با غلبه بر آن خود را از نو سازماندهی می‌کند یا نولیبرالیسم بار دیگر با شدت و حدت جدیدی تحمیل خواهد شد؟

نولیبرالیسم هرگز به این قوت نبوده: به راستی ریاضت اگر انتقال ثروت از طبقات پایینی و میانی به طبقات بالای آنها نیست پس چیست؟ اگر نگاهی به داده‌ها بیندازیم تا ببینیم بعد از بحران ۲۰۰۸ چه کسی از دخالت دولت سود برد، در می‌یابیم که هیچ‌کس به‌جز یک درصد، یا بهتر بگوییم، یک‌دهم درصد. البته پاسخ به سوال شما بستگی دارد به اینکه چطور نولیبرالیسم را تعریف کنیم. تعریف من (اینکه نولیبرالیسم یک پروژه طبقاتی سرمایه‌سالار است) شاید چیزی متفاوت از دیگر محققان باشد.

"قواعد جدید بازی" بعد از دهه ۱۹۷۰ چه بودند؟

مثلاً در دعوای میان رفاه جمعی و نجات بانک‌ها ما بانک‌ها را نجات دادیم. این قواعد در سال ۲۰۰۸ به شکلی بی‌پرده اعمال شدند: ما بانک‌ها را نجات دادیم. ولی می‌توانستیم به راحتی مشکلات کسانی را حل کنیم که از خانه‌هایشان بیرون رانده شده بودند - به نیاز مردم به مسکن توجه کنیم - و بعد از آن سر وقت بحران اقتصادی برویم. همین قضیه در مورد یونان رخ داد، گونی گونی پول به آن قرض دادند که مستقیماً به بانک‌های آلمان و فرانسه می‌رفت.

با این حال چرا یونانی‌ها واسطه لازم در انتقال پول از حکومت‌ها به بانک‌ها بودند؟

ساختاری که تاکنون در کار بوده آلمان یا فرانسه را باز می‌داشت از اینکه مستقیماً بانک‌های آلمانی یا فرانسوی را نجات دهند: بدون اینکه یونان در میان باشد تابلو بود که داشتند چه کار می‌کردند. حال آنکه با این روش چنان به‌نظر می‌رسید که انگار در حق یونان سخاوت به خرج می‌دهند و این حجم عمده پول را بدان می‌ریزند. ولی در واقع این پول‌ها مستقیماً به بانک‌ها می‌رفت.

شما به یک‌درصدی‌ها اشاره کردید. آیا به عنوان یک مارکسیست فکر می‌کنید این شعار مفیدی است: آیا ارزش تحلیلی دارد، یا اینکه صرفاً حواس‌مان را از مفهوم مبارزه طبقاتی پرت می‌کند؟

اگر واقعا طرفدار ماتریالیسم تاریخی-جغرافیایی باشیم، آنوقت باید تشخیص دهیم که تناقضات همواره رشد می‌یابند و بنابراین مقولات ما نیز باید رشد یابند. بنابراین جنبش اشغال با سخن‌گفتن از «یک درصدی‌ها» موفق شد این مفهوم را وارد عرف عام کند و روشن است که یک‌درصدی‌ها حسابی ثروت خود را افزایش داده‌اند، همان‌طور که پیکتی و همه داده‌ها نشان می‌دهند. اگر با اصطلاحات دیگری بگوییم، سخن‌گفتن از یک‌درصدی‌ها به معنای تشخیص این نکته است که ما یک الیگارشی جهانی ایجاد کرده‌ایم که دقیقاً همان طبقه سرمایه‌دار نیست ولی در مرکز آن قرار دارد. این عبارت یک‌جور کلیدواژه است که به کار ما می‌آید برای توصیف اینکه الیگارشی جهانی چگونه کار می‌کند، سخن می‌گوید و می‌اندیشد.

در نظر گرفتن نیازهای انسانی یا ظرفیت‌های جسمانی‌شان، تولید کنند. ما نه تنها از محصول کار بلکه از خود فعالیت تولیدکردن کالا، از طریق استبداد زمان کار عام مجرد بیگانه می‌شویم. بنا به گفته‌ی مشهور مارکس، «زمان همه چیز است، انسان هیچ چیز؛ او، حداکثر، لاشه‌ی زمان است. کیفیت دیگر اهمیت ندارد. کمیت همه چیز را تعیین می‌کند؛ ساعت به ساعت، روز به روز.» (4)

بنابراین، تولید ارزش فعالیت‌های تولیدی ناهمگن را ذیل زمان کار مجرد تبلور یافته می‌گنجاند. این امر، و نه وجود مالکیت خصوصی یا بازار، جوهر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. ما از طریق تبعیت از شکل شی‌عوارهای از زمان، که به توانایی‌های بالفعل ما بی‌اعتناست، از خلاقیت خود محروم شده‌ایم. این نیز بنیاد رانش به سمت افزایش ارزش اضافی است. چون ارزش توسط یک میانگین اجتماعی زمان کار که پشت سر تولیدکنندگان عمل می‌کند تعیین می‌شود، کارگران ناگزیر می‌شوند در واحد معینی از زمان ارزش بیشتری نسبت به آنچه به عنوان وسایل معاش دریافت می‌کنند تولید کنند. بنابراین، نابرابری، مالکیت خصوصی و «هرج و مرج بازار» نه علت بلکه پیامد مناسبات اجتماعی تحت سلطه‌ی زمان کار عام مجرد است.

چنانکه در آخرین کتاب، درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری، نشان داده‌ام، موضوع زمان نیز از اهمیتی اساسی در برداشت مارکس از الغای سرمایه‌داری برخوردار است. (5) در سوسیالیسم یا کمونیسم زمان کار واقعی دیگر ذیل زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی قرار نمی‌گیرد. اعمال کنش‌های انضمامی تولیدکننده‌ی ارزش‌های مصرفی که توسط افراد همبسته‌ی آزاد انجام می‌شود، بدل به تنها معیار حیات اجتماعی خواهد شد. دیگر نیرویی - یعنی زمان کار لازم از لحاظ اجتماعی - در پس پشت تولیدکنندگان عمل نمی‌کند که باعث می‌شود فعالیت آن‌ها چنانچه با استاندارد مجرد منطبق نباشد، بلااستفاده یا نامولد باشد. دیکتاتوری زمان از طریق شکل‌گیری مناسبات تولید همبسته‌ی آزاد، که در آن «زمان بدل به مکانی برای رشد انسان بدل خواهد شد»، در هم شکسته می‌شود. تولید ارزش به پایان می‌رسد، زیرا جوهر آن، کار مجرد، خالی از وجود می‌شود.

در نتیجه تردیدی نیست که نقد مارکس به سرمایه بر زمان متمرکز است. پس آیا درست دارد، آن‌طور که فوکو که ادعا می‌کند، که مارکسیست‌ها به قدری درگیر مسنله‌ی زمان‌اند که «اگر کسی شروع به صحبت براساس مکان کند، به این معنی است که دشمن آنان است»؟ (6) این ادعا قابل تردید است، چرا که مارکس تعیین مکانی را نادیده نگرفته است - چنانکه در نظریه‌ی انباشت سرمایه و تأکیدش بر نقش استعمار در شکل‌گیری سرمایه‌داری مشاهده می‌شود. (7) من استدلال می‌کنم که تأکید مارکس بر زمان دقیقاً همان چیزی است که او را به تمرکز بر تعیین مکانی سرمایه، به‌ویژه در نوشته‌هایش درباره‌ی جهان غیرغربی در دو دهه‌ی پایانی زندگی، رهنمون کرد. (8) همان‌گونه که سرمایه می‌کوشد دائماً کار پرداخت‌نشده‌ی بیشتری از کارگر را بیرون بکشد، محرک ایجاد تدبیرهای کاراندوز جدید نیز هست، در نتیجه ترکیب انداموار سرمایه را به بهای کار زنده افزایش می‌دهد. چنانکه مارکس در مجلد سوم سرمایه استدلال می‌کند، این روند به گرایش نزولی نرخ سود می‌انجامد. سرمایه در مواجهه با مانعی درونی برای افزایش سوددهی، در جستجوی بازارها و عرصه‌های جدید استثمار در خارج از کشور می‌رود. امپریالیسم همبسته‌ی مکانی برای هم‌گزینی زمانی سرمایه است.

II

لوکزامبورگ معتقد بود مارکس به هنگام طرح نظریه‌ی بازتولید گسترده، تعیین مکانی سرمایه را نادیده گرفته است. به عقیده‌ی لوکزامبورگ، فرض مارکس مبنی بر یک جامعه‌ی سرمایه‌داری بسته بدون تجارت خارجی واقعیت انباشت سرمایه‌داری را نقض می‌کند. در مقابل، لوکزامبورگ می‌کوشد نشان دهد که هسته‌ی درونی سرمایه شامل رانش به تحلیل و نابودی اقشار غیرسرمایه‌دار بیرون از آن است.

مناقشه‌ی لوکزامبورگ با مارکس بر پایه‌ی این دو پرسش متضاد استوار بود: (1) آیا کالا نیازمند «کنار گذاشتن» شکل مصرفی خود و دگرگونی به «ارزش ناب»، پول، است تا سپس وسایل تولید بیشتری خریداری کند و از این طریق ارزش اضافی لازم برای انباشت سرمایه

را در مقیاسی گسترش‌یابنده تحقق بخشد؟ (2) یا آیا این تحقق ارزش اضافی می‌تواند مستقیماً رخ دهد، بدون اینکه بخشی از محصول اضافی به پول تبدیل شود، یعنی توسط سرمایه‌ی ثابت که به نحو مولدانه‌ای قسمتی از شکل مصرفی محصول مازاد را به مصرف رساند؟

اگر مورد اول صحیح باشد، دلیلی برای این که تقاضای مؤثر مؤلفه‌ی مرکزی انباشت سرمایه باشد وجود ندارد. سرمایه‌دار صرفاً قسمتی از ارزش اضافی را از طریق جذب مستقیم آن در وسایل تولید به سرمایه‌ی ثابت تبدیل می‌کند، بدون آن‌که مجبور باشد ابتدا آن را به خریدار بفروشد. بازار مصرفی دور زده می‌شود، و دیگر مشکلی بابت نبود تقاضای مؤثر توسط مصرف‌کننده‌ها وجود ندارد. (9) چنانچه مورد دوم صحیح باشد - به عبارت دیگر، اگر ارتباط میان بخش 1 (وسایل تولید) و بخش 2 (وسایل مصرف) از طریق حلقه‌ی ارتباطی مبادله برقرار شده باشد - آن‌گاه هر یک از بخش‌ها باید تمام محصولش را بفروشد تا تحقق ارزش اضافی پیش از انباشت سرمایه میسر باشد. اگر تحقق ارزش اضافی به فروش محصول منکی باشد، لاجرم باید خریداری برای آن وجود داشته باشد. اما چنانچه تقاضایی برای محصول از جانب خریداران وجود نداشته باشد، تحقق ارزش اضافی ناممکن می‌شود.

مارکس رویکرد دوم را برمی‌گزیند، در حالی که لوکزامبورگ به سراغ رویکرد اول می‌رود. لوکزامبورگ نظریه‌ی بازتولید گسترده را برای اینکه پول را «پدیده‌ای فرعی - نمودی صرفاً بیرونی و سطحی از مراحل مختلف گردش کالاها» (10) تلقی می‌کند نقد می‌کند. او حتا مارکس را متهم می‌سازد که چنان رفتار می‌کند که انگار «پول به خودی خود عنصری از بازتولید واقعی نیست» (11) او، مانند مارکس، به خوبی می‌داندست که برای افزایش سرمایه‌ی ثابت، باید بخشی از ارزش اضافی از مصرف شخصی «کنار گذاشته شود» - به عبارت دیگر، نه توسط کارگران مصرف شود و نه توسط سرمایه‌داران. اما وی بر سر نقش ارزش مصرفی در تحقق ارزش اضافی با مارکس اختلاف دارد. به نظر مارکس، ارزش اضافی از اهمیتی در از پیش معین کردن مسیری که در آن ارزش اضافی سرمایه‌گذاری می‌شود برخوردار است - به عنوان مثال، شکل مصرفی ذرت به بخش II، و شکل مصرفی آهن به بخش I تعلق دارد. لوکزامبورگ در مقابل، نقش ارزش مصرفی را در از پیش معین کردن هدف تولید در بازتولید اجتماعی کم اهمیت می‌شمارد. او تأکید می‌کند که «سرمایه‌ی جدید و نیز ارزش اضافی که به وجود آورده است باید شکل کالایی خود را کنار بگذارد، دوباره شکل ارزش ناب به خود بگیرند، و بنابراین به صورت پول به سرمایه‌دار برگردند... این کاملاً برای انباشت سرمایه حیاتی است که کمیت مکفی از کالاهای خلق شده توسط سرمایه‌ی جدید باید جایی برای خود در بازار دست و پا کرده و تحقق یابند.

حال که ارزش اضافی نمی‌تواند از طریق مصرف کارگران یا سرمایه‌داران تحقق یابد، و حال که «کسی باید آن را بخرد»، «آن فرد چه کسی می‌تواند باشد»؟ (13) چون «نمی‌توانیم هیچ خریداری را برای کالاهایی پیدا کنیم که در آن‌ها بخش انباشت‌شده‌ی ارزش اضافی تجسد می‌یابد، تنها یک راه باقی می‌ماند» - این فرض که تقاضا در جهان غیرسرمایه‌داری یافت می‌شود. (14) اساس نظریه‌ی لوکزامبورگ این است که گسترش سرمایه‌داری ماحصل ناتوانی سرمایه‌داری در برطرف کردن محدودیت تقاضای مؤثر ناشی از حد و مرزهای ملی خود است.

III

رویکرد لوکزامبورگ نه تنها تئوریک است از اینکه چرا سرمایه‌داری چیره شد، و صورت‌بندی‌های اجتماعی اشتراکی را تضعیف و نابود کرد، بلکه همچنین او را به محکوم کردن این فرایند در کلیت آن سوق داد. هربار که بسیاری از هم‌قطارانش در بین‌الملل دوم برای امپریالیسم توجیه‌تراشی می‌کردند، یا منکر می‌شدند که امپریالیسم از قانون حرکت سرمایه‌داری تفکیک‌ناپذیر است، او موشکافانه نشان می‌داد چگونه عملاً هربار که انباشت سرمایه رخ داده بر پایه‌ی رنج و خون میلیون‌ها آفریقایی، آسیایی و سرخپوست بوده است. (15) تحلیل انتقادی او از شرایط تاریخی انباشت در بخش سوم انباشت

IV

این مسئله چه اهمیتی برای امروز دارد؟ به وضوح، اکنون به نقطه‌ای رسیده‌ایم که سرتاسر جهان را خودگستری سرمایه به نابودی می‌کشاند - در عین حال، عجیب آن که، تمام بدیل‌های ممکن سرمایه‌داری تقریباً به تمامی از نظرها پنهان است. حال که نابودی تمامی اقشار غیرسرمایه‌دار رخ داده است، هیچ نشانه‌ای از این که سرمایه‌داری به سادگی دچار فروپاشی می‌شود به چشم نمی‌خورد. سرمایه‌داری زمانی به پایان خود می‌رسد که مجموعه‌ای از نیروهای سوپرکتیو، از داخل و نیز خارج جهان سرمایه‌داری توسعه‌یافته، شامل طبقه‌ی کارگر و نه منحصر به آن، در متن بدیلی از نظر فلسفی استوار برای تمامی اشکال سرمایه‌داری، خواه نوع «بازار آزاد» آن و خواه دولت‌گرا، ابراز وجود کنند. (21) اکنون که رابطه‌ی مبتنی بر سرمایه عموماً خود را در هر کنار و گوشه‌ی جهان تحمیل می‌کند، ما به فوریت نیاز به چارچوبی نظری داریم که بتواند «شورهای جدید و نیروهای جدیدی» (به بیان مارکس) را استخراج کند و گسترش دهد که توان ریشه‌کنی انباشت سرمایه از درون را داشته باشند.

قابل ذکر است که اخیراً شماری از مفسران اظهار کرده‌اند که نظریه‌ی انباشت لوکزامبورگ می‌تواند با پیوند دادن آن به رانش به سمت تحلیل اقشار غیرسرمایه‌دار یا هنوز کالایی‌نشده‌ی درون جهان سرمایه‌داری توسعه‌یافته‌ی موجود، بازیابی شود. اما به نظرم این کاربردی است کمابیش پرسش‌برانگیز از افکار او. خود لوکزامبورگ تأکید زیادی داشت که، از دید او، «باید خریدارانی بیرون از جامعه‌ی سرمایه‌داری وجود داشته باشند. باید به خاطر داشت خریداران و نه مصرف‌کنندگان، چرا که شکل مادی ارزش اضافی کاملاً بی‌ارتباط با نحوه‌ی تحقق آن است. حقیقت تعیین‌کننده این است که ارزش اضافی نمی‌تواند با فروش، چه به سرمایه‌دار و چه به کارگر، تحقق یابد، مگر تنها وقتی که به آن نوع سازمان یا اقشار اجتماعی فروخته شود که شیوه‌ی تولیدی‌شان سرمایه‌دارانه نیست.» (22) به وضوح، به نظر لوکزامبورگ، راه حل فقط تحلیل و نابودی اقشار غیرسرمایه‌دار نیست. شما باید خریداری باشید که نه سرمایه‌دار است و نه کارگر. در غیر این صورت، ارزش اضافی که تبدیل به سرمایه شده باید از مصرف درون بازار مبدأ سرمایه‌داری بیرون بیاید، دقیقاً همان چیزی که سراسر نظریه‌ی انباشت او می‌گوید ممکن نیست. چنین تلاش‌هایی برای «کاربست» نظریه‌ی لوکزامبورگ در زمینه‌ای غیر از آن چه توسط او مطرح شده، به زحمت بتواند حق مطلب را در مورد اهمیت او در مقام نظریه‌پرداز ادا کند.

در مجموع، امروزه برای به چالش کشیدن مؤثر سرمایه‌ی جهانی‌شده از یک سو، به بررسی دقیق پافشاری لوکزامبورگ بر ضرورت امپریالیسم برای انباشت سرمایه، و از سوی دیگر به فراخوانی بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر نیروها و ایده‌های انقلابی در قیاس با نمودارهای نظریه‌ی انباشت او نیاز داریم. این موضوع به ویژه هنگامی مصداق دارد که به مبارزات درون جهان در حال توسعه می‌رسیم. شاید آنچه بیش از هر چیز در خصوص نقد تند لوکزامبورگ بر استعمار و امپریالیسم لازم است، تعامل با درک فرانتس فانون از پتانسیل مبارزات انقلابی علیه نژادپرستی و ستم ملی باشد. به باور من این تعامل و گفتگو کاملاً پرثمر خواهد بود، آن هم هنگامی که واسطه‌ی آن فهم مشخصی از نقد مارکس بر ابعاد زمانمند سرمایه صورت بگیرد.

مقاله‌ی بالا ترجمه‌ای است از:

Peter Hudis, *The Dialectic of the Spatial Determination of Capital: Rosa Luxemburg's Accumulation of Capital Reconsidered*, Logos Journal, Vol. 13, Nos. 1-2. 2014

یادداشت‌ها

سرمایه احتمالاً قدرتمندترین افشاگری‌ی است که تاکنون درباره‌ی خشونت و طبیعت ویرانگر خودگستری سرمایه ارائه شده است. این تحلیل امروز نیز از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است، هنگامی که سرمایه به هر گوشه و کنار جهان هجوم برده، و در انجام این کار تیشه به ریشه‌ی شالوده‌ی هستی انسان و طبیعت می‌زند.

اما مسئله عمده‌ای در تحلیل لوکزامبورگ به چشم می‌خورد. مسئله این است که آن سوژه‌های انسانی که توان برخاستن و پایان دادن به روند خشونت‌آمیز ویرانگری را دارند چه کسانی هستند؟ او مصر است که «انباشت چیزی بیش از رابطه‌ی درونی میان شاخه‌های اقتصاد سرمایه‌داری است؛ انباشت پیش از هر چیز رابطه‌ی میان سرمایه و محیط‌های غیرسرمایه‌دارانه است.» (16) نتیجه می‌شود آنچه نهایتاً به انباشت سرمایه پایان می‌دهد تحلیل رفتن اقشار غیرسرمایه‌دار است. در هر صورت، لوکزامبورگ تأکید می‌کند که «عملاً هرگز چنین رخ نخواهد داد» (17) - نکته‌ای که غالباً از سوی ستاینده‌گان او نادیده گرفته می‌شود. چرا «هرگز رخ نخواهد داد»؟ او چیزی نمی‌گوید. تمام حرفی که می‌زند این است که «بسیار پیش از آن» که چنین روزی سربرسد پرولتاریا در جهان توسعه‌یافته برپا خواهد خاست و به تمامی این‌ها پایان خواهد داد. شکی نیست که لوکزامبورگ نظریه‌پرداز بزرگ انقلاب است. کسی است که به توانایی طبقه‌ی کارگر در ریشه‌کن کردن سرمایه‌داری یقین داشت. با این همه این دورنما، که جزء اصلی بسیاری از آثار دیگر اوست، منطقاً از نظریه‌ی بازتولید گسترده‌اش ناشی نمی‌شود.

سراسر نظریه‌ی بازتولید گسترده‌ی لوکزامبورگ بر تضاد بیرونی بین سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری متمرکز است - نه تضاد درونی بین سرمایه‌ی ثابت، کار مرده، که بر سرمایه‌ی متغیر، کار زنده، سروری می‌کند. نظر به این که تضاد بنیادین سرمایه نه در تولید بلکه در بازار قرار دارد، یعنی در نبود تقاضای مؤثر، موانع پیش رو در بازار، و نه مقاومت کارگران در محل تولید، حد و مرزهای انباشت سرمایه را مشخص می‌کند. در یک کلام، رویکرد بازارمدار لوکزامبورگ نفی بازتولید گسترده را از درون مناسبات سرمایه - کار پدید نمی‌آورد. نه مردم یا مقاومت آنها بلکه چیزی، یعنی تحلیل رفتن اقشار غیرسرمایه‌داری، است که حد و مرزهای نهایی سرمایه را تعیین می‌کند.

این مسئله با این امر بیشتر تأکید می‌شود که وی قربانیان گسترش امپریالیستی را سوژه‌های انقلابی قائم به ذات نمی‌دید، چنانکه در مخالفت تندش با تمامی درخواست‌های خودمختاری ملی «ارتجاعی» تلقی می‌شوند.

به هیچ عنوان نمی‌گویم لوکزامبورگ احساس همدردی عمیقی با قربانیان استعمار و امپریالیسم نمی‌کرد. برعکس، او رنج آنان را درک می‌کرد و علت آن را تنوریزه کرد، به سیاقی که فقط برخی مارکسیست‌های هم‌عصرش و بعد از آن به آن ادامه دادند. به عنوان مثال لنین در یادداشت‌های انتقادی‌اش بر انباشت سرمایه این‌طور نوشت: «توصیف آزار و شکنجه‌ی سیاهان در آمریکای جنوبی شلوغ، پرهیاهو و بی‌معناست. بالاتر از همه «غیرمارکسیستی» است.» (18) لوکزامبورگ هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد شرح و تفصیل رنج و آزار کسانی که در معرض سببیت جهانی‌سازی سرمایه‌داری قرار داشته‌اند «غیرمارکسیستی» باشد. او انسان‌باورتر از آن بود که چنین بیاندیشد!

با این وجود، تعادل مکانی موردنظر او میان سرمایه‌داری و اقشار غیرسرمایه‌داری به هیچ‌وجه درون‌ماندگار نیست، نیرویی سوپرکتیو که بتواند از واقعیت‌های انباشت سرمایه از درون فراتر رود. در عوض، «انقلاب به واسطه‌ی اراده‌ی انقلابی مهارت‌شدنی‌اش به میان کشیده می‌شود.» (19) این در تقابل مستقیم با مارکس است، که برای او طغیان سوپرکتیو جزئی یکپارچه از توصیف دقیق مقولات عینی سرمایه است. آن‌گونه که دونایفسکیا مطرح می‌کند، از دید مارکس «ترکیب انداموار سرمایه، از یک سو سقوط نرخ سود، و از سوی دیگر ارتش ذخیره‌ی کار را ایجاد می‌کند. ناتوانی سرمایه‌داری در بازتولید یگانه جوهر ارزش‌آفرین خود ناقوس مرگ سرمایه‌داری را به صدا در می‌آورد.» (20) این رویکرد، که در دسترس لوکزامبورگ بود، از نظریه‌ی انباشت سرمایه‌ی او گرفته شده است.

مانند ابزار کار یا مواد کار - دوباره، مستقیماً و بدون مرحله‌ای میانجی، به حوزه‌ای از تولید وارد شود که از آن بیرون آمده است، انباشت درون این حوزه‌ی تولید می‌تواند و باید از راهی رخ دهد که جزئی از محصول اضافی، بدون فروخته شدن، به عنوان وسایل تولید دوباره مستقیماً به روند بازتولید بپیوندد... به طوری که انباشت و بازتولید مستقیماً در اینجا با یکدیگر منطبق شوند. آن‌ها باید همه‌جا با هم همزمان شوند، اما نه به این صورت مستقیم.»

See Theories of Surplus Value, Part 2 (Moscow: Progress Publishers, 1968), pp. 486-88.

Luxemburg Rosa. The Accumulation of Capital, translated by Agnes Schwarzschild (New York: Modern Reader, 1968), 105

Luxemburg, Rosa. The Accumulation of Capital, 103

.Ibid, 44 [12]

.Ibid, 164 [13]

.Ibid, 136 [14]

15. باید به خاطر داشت که فقط رقبای رفرمیست او نبودند که چنین خطاهای اروپامحورانه‌ای مرتکب شدند. به سختی می‌توان اشاره‌ای به آفریقای سیاه در نوشته‌های بی‌شمار مارکسیست‌های انقلابی آن دوره، شامل لنین و تروتسکی، پیدا کرد. به نظر می‌رسد که رادیکال‌های اروپایی آن دوران تصور می‌کردند آفریقا در مرزهای جنوبی مصر متوقف می‌شود. علی‌رغم مقادیر عظیم ثروت‌های مادی‌یی که در آن زمان توسط بریتانیایی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و بلژیکی‌ها از آفریقای سیاه غصب می‌شد. لوکزامبورگ استثنای برجسته‌ای بود، خصوصاً به خاطر بحث‌های دقیقش درباره‌ی اشکال جمعی غیرسرمایه‌دارانه در آفریقا در درآمدی بر اقتصاد سیاسی و نیز در انباشت سرمایه.

Luxemburg Rosa. The Accumulation of Capital, translated by Agnes Schwarzschild (New York: Modern Reader, 1968), 417

.The Accumulation of Capital, 417 [17]

Quoted in J.P. Nettle, Rosa Luxemburg, Vol. II, p. 533. I would like to thank Paul Le

Blanc for drawing my attention to this passage Dunayevskaya, Raya. Rosa Luxemburg, Women's Liberation, and Marx's Philosophy of Revolution (New Jersey: Humanities Books, 1981), 45

Luxemburg, Rosa. Women's Liberation, and Marx's Philosophy of Revolution, 45

21. دورنمای حاکم بر این تحلیل این است که رژیم‌های به‌اصطلاح سوسیالیستی یا کمونیستی قرن بیستم در فراتر رفتن از سرمایه‌داری شکست خوردند و به جای آن صورت‌بندی‌های سرمایه‌دارانه‌ی دولتی بودند. آن‌گونه که من در درک مارکس از بدیل سرمایه‌داری استدلال کرده‌ام، افق سرمایه‌داری زمان درازی نمی‌تواند کنار گذاشته شود، مادامی‌که قانون ارزش و ارزش اضافی به حکم‌فرمایی بر بازتولید اجتماعی ادامه می‌دهند.

Luxemburg Rosa. The Accumulation of Capital, translated by Agnes Schwarzschild (New York: Modern Reader, 1968), 351-52

Ato Sekyi-Oto, Fanon's Dialectic of Experience (Cambridge: Harvard University Press, 1996), p. 72

See Raya Dunayevskaya, Marxism and Freedom, from 1776 Until Today (Atlantic Highlands: Humanities Books, 2000 [orig. 1958]), p. 138

Karl Marx, The Poverty of Philosophy, in Marx-Engels Collected Works, Vol. 6 (New York: International Publishers, 1976), p. 136

.The Poverty of Philosophy, p. 127 [4]

See Peter Hudis, Marx's Concept of the Alternative to Capitalism (Leiden: Brill, 2012)

Michel Foucault, Power/Knowledge (New York: Random House, 1980), p. 70

7. باید به خاطر داشت که لوکزامبورگ به کم اهمیت جلوه دادن نظریه‌ی «به اصطلاح انباشت بدوی سرمایه»ی مارکس تمایل داشت، به این دلیل که این نظریه تنها در مورد دوران اولیه‌ی سرمایه‌داری کاربرد دارد - در حالی که او علاقمند بود بداند چگونه سرمایه‌داری در بلوغ کامل خود به افشار غیرسرمایه‌دار وابسته است. همچنین اعتقاد داشت که نظریه‌ی انباشت بدوی مارکس به نابودی روابط پیشاسرمایه‌داری درون یک اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی در حال توسعه می‌پردازد، در حالی که او به پژوهش در مورد نابودی روابط پیشاسرمایه‌داری در بیرون از جوامع سرمایه‌داری توسعه‌یافته تمایل داشت.

For more on this, see Marx at the Margins, by Kevin Anderson (Chicago: University of Chicago Press), 2010

9. مارکس شالوده‌ی مفهومی این وضعیت را در نظریه‌های ارزش اضافی - نوشته‌شده در 1863 - پایه‌ریزی کرد، 15 سال پیش از نگارش قواعد بازتولید گسترده در انتهای مجلد دوم سرمایه. در نتیجه این ادعا که این‌ها صرفاً قواعدی پراکنده‌اند و حق مطلب را در مورد نظریه‌ی جامع مارکس ادا نمی‌کنند، ادعای کاملاً قابل‌تردیدی است. هر کاستی‌یی که شرح مارکس از موضوع بازتولید گسترده داشته باشد، وی مفاهیمی را به‌کار برد که مدت‌ها قبل روی آن کار کرده بود. او در نظریه‌های ارزش اضافی نوشت: «ایا سرمایه‌دار می‌تواند جزئی از ارزش اضافی را از طریق بکارگیری مستقیم آن به عنوان سرمایه، به سرمایه بدل کند به جای اینکه ارزش اضافی، یا محصول اضافی که این ارزش اضافی باز نمودش است، بفروشد؟» (9) او به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد، به شرح زیر: نخست، در بخش کشاورزی، قسمتی از محصول اضافی «به جای این که فروخته شود، می‌تواند دوباره به خدمت گرفته شود، مانند بذر یا حیوانات بارکش»؛ دوم، این مطلب در مورد برخی اجناس تجاری هم صادق است (چه مواد خام و چه مواد ارزش‌افزوده)؛ سوم، علاوه بر ماشین‌هایی که کالا تولید می‌کنند، هستند «ماشین‌هایی که ماشین تولید می‌کنند، سرمایه‌ی ثابت صنعت ماشینی.» (9) این جزء از محصول اضافی «نیاز به فروخته شدن ندارد، بلکه می‌تواند دوباره عیناً به تولید جدید وارد شود، همان‌طور که سرمایه‌ی ثابت... به تولید جدید (انباشت) وارد می‌شود»، بدون اینکه لازم باشد ابتدا از فرایند تبدیل به سرمایه‌ی متغیر عبور کند. «مارکس نتیجه می‌گیرد، «جایی که جزئی از محصول، و همچنین جزئی از محصول اضافی (یعنی ارزش مصرفی که در آن ارزش اضافی باز نموده شده است) بتواند به عنوان وسایل تولید -

"قطعه ماشین‌ها، سوء برداشت مارکسی در گروندریسه و غلبه بر آن در سرمایه"

مایکل هاینریش ترجمه: حسن آزاد

گروندریسه متنی است که هم‌چنان مورد علاقه مفسران مارکس قرار دارد. برخی از مولفان معتقد اند که به اصطلاح "قطعه‌ای در باب ماشین" برای نظریه‌ی مارکسی "زوال" - سرمایه‌داری، سندی اساسی به شمار می‌رود. نوعی نظریه‌ی "فروپاشی سرمایه‌داری"، یا دست‌کم توصیف روندی که طی آن یک شیوه‌ی جدید تولید ظهور می‌کند. شیوه‌ای که سرمایه‌داری خود آن را ایجاد می‌کند، اما با منطق سرمایه‌داری در تضاد قرار می‌گیرد. در این تفسیرها، نتایج "قطعه‌ای در باب ماشین" بدیهی انگاشته می‌شود. اما نتایج "قطعه‌ای در باب ماشین" از یک سو، از درکی یک‌جانبه از بحران ریشه می‌گیرد که از اوایل دهه‌ی 1850 در افکار مارکس وجود داشت، و از سوی دیگر، با برخی کاستی‌ها در صورت‌بندی مقوله‌های اصلی گروندریسه مشخص می‌شود. در سال‌های بعد، مارکس هر دوی این بدفهمی‌ها را برطرف کرد. در جلد یک سرمایه، هنگام بررسی تولید ارزش اضافه‌نسبی، ما به نقدی ضمنی از "قطعه‌ای در باب ماشین" برخورد می‌کنیم. اگر، همان گونه که آنتونیو نگری (1) می‌گوید گروندریسه را در خود و به طور مستقل مورد مطالعه قرار دهیم و تکامل نظری مارکس را نادیده بگیریم، می‌توان از بحث درباره این انتقاد از خود ضمنی به سادگی صرف نظر کرد. قرانت غیرانتقادی متن به طور مستقل [و بدون توجه به تکامل نظری مارکس] معنایی جز پذیرش نتایج آن ندارد. امروزه اما برای بحث خلاق درباره گروندریسه، نباید متن را صرفاً در روند تکامل اندیشه مارکس قرار داد، بلکه علاوه بر آن، باید خوانش گروندریسه را در جریان تکامل بحث‌هایی نیز در نظر گرفت که در قرن بیست درباره مارکس انجام گرفته است، چون این بحث‌ها به روش‌های متعددی از خوانش گروندریسه شکل داده است، روش‌هایی که هنوز در خوانش گروندریسه به کار گرفته می‌شود.

1- دریافت گروندریسه در قرن بیست

هنگامی که درباره اثر یک نویسنده‌ی برجسته بحث می‌کنیم، باید همواره این کار را در شرایط تاریخی معینی انجام دهیم که ما را با پرسش‌ها و ملاحظه‌های ویژه‌ی آن دوره آشنا می‌کند. برخی از این مسایل به نظر بدیهی می‌رسند، ولی برخی دیگر پرسش‌برانگیز و قدیمی اند. برخی از ارزیابی‌ها در 30 یا 40 سال قبل متفاوت به نظر می‌رسیدند. به علاوه در مورد مارکس این واقعیت وجود دارد که امروزه بسیاری از متن‌هایی که برای بحث اهمیت دارند، در زمان حیات او اصلاً به چاپ نرسیدند. تمام آثار او به تدریج چاپ شده‌اند. نه تنها متن تاریخی این آثار، بلکه وضع انتشار آن‌ها نیز بر جهت و زمان بخش اعظم بحث‌ها اثر گذاشته است.

حتی در مورد سرمایه، مارکس فقط توانست جلد اول را چاپ کند. این انگلس بود که جلد دو و سه را بعد از مرگ مارکس با تغییرات ویراستاری قابل ملاحظه منتشر کرد. طی سال‌های اخیر، نسخه‌های اصلی این مجلدها در متن مجموعه آثار مارکس و انگلس (مگا) انتشار یافته است. بدین ترتیب، اکنون بعد از گذشت بیش از 100 سال، ما می‌توانیم تغییرات ویراستاری انگلس را مشخص کنیم و ارتباط درونی و مفهومی آن‌ها را مورد بحث قرار دهیم. در آغاز قرن بیستم، بعد از آن که کارل کانوتسکی "نظریه‌های ارزش اضافی" را بین 1905 تا 1910 منتشر کرد، به نظر می‌رسید که گویا تمام انتقادهای مارکس به اقتصاد سیاسی به طور کامل موجود است. چون طبق برنامه‌ی مارکس "تئوری‌ها" به عنوان جلد چهارم سرمایه به تاریخ نظریه اقتصادی می‌پرداخت (2). در خوانش‌های رایج بعدی، مارکس به عنوان اقتصاددان بزرگ سوسیالیست معرفی می‌شد که

استثمار طبقه کارگر، خصلت بحران‌زای سرمایه‌داری و گذار اجتناب‌ناپذیر به سوسیالیسم را اثبات کرده بود. نخست در بیانیه کمونیست و سپس بر پایه‌ای وسیع‌تر در کتاب سرمایه. بسیاری از مارکسیست‌ها این دست‌آوردها را به عنوان پیروزی "سوسیالیسم علمی" مورد ستایش قرار می‌دادند. اما با آغاز دهه‌ی 1920 نقد گرایش به اقتصادباوری، جبرگرایی و بیش از همه عینیت‌باوری چه واقعی و چه غیرواقعی در نظریه مارکس قوت گرفت. در این زمینه، انتشار آثار اولیه مارکس به خصوص دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی 1844 سروصدای زیادی برپا کرد. در این اثر، ظاهراً زمینه‌ی فلسفی و اجتماعی وسیع تحلیل‌های اقتصادی مارکس، درک او از "ذات انسانی" و "ازخودبیگانگی" در سرمایه‌داری آشکار شد. بر این اساس، به نظر می‌رسید که گرایش به عینیت‌گرایی و فقدان نظریه‌ی سوژه در آثار مارکس که پیش‌تر به شکل کلی مورد انتقاد قرار گرفته بود، پاسخ خود را دریافت کرده است.

این تغییر برداشت پدیده‌ای نبود که کاملاً در حوزه‌ی نظری صورت گرفته باشد، بلکه نتیجه‌ی یک خوانش سیاسی معین بود که به اشکال گوناگون بر علیه تحجر و تصلب در مارکسیسم رسمی و حزبی برانگیخته شده بود. اما فاشیسم و استالینیسم مانع می‌شد که بحث آغاز شده در ابتدای دهه‌ی 30 به شکل قابل توجهی پیش‌روی کند. این پیش‌روی صرفاً در دهه‌ی 60 رخ داد، هنگامی که شرایط بحث اساساً تغییر کرده بود. بیش از هر چیز دریافت از آثار اولیه‌ی مارکس تقریباً انگیزه‌ی ضد تحجر خودبده‌خودی‌اش را از دست داده بود. در ضمن، این آثار تا حد زیادی در راست‌کیشی مارکسیسم - لنینیسم ادغام شده بود. به عنوان نمونه، هنگامی که لویی آلتوسر در 1965 آثار اولیه‌ی مارکس را به عنوان آثار "ایدئولوژیک" مورد انتقاد قرار داد و برای کتاب سرمایه شکل ویژه‌ای از علمی بودن قایل شد، این امر در واقع نوعی راست‌کیشی به شمار می‌رفت. اما موضع خود او که بارها مورد بحث قرار گرفته، با این اتهام همراه بود که او سوژه و مبارزات اجتماعی را دقیقاً از موضع ضدراست‌کیشی - از بحث‌های نظری کنار گذاشته است. بحث‌های متعددی درباره‌ی مارکس "اولیه" (فلسفی) و مارکس "متاخر" (اقتصادی - نظری) وجود دارد، که هر یک با مواضع سیاسی معینی ارتباط دارد. در این شرایط، برای اولین بار قرانت وسیع و گسترده‌ی گروندریسه به شکل واقعی آغاز شد، که به طور پیوسته بر واژگان و شرایط تفسیر آن تأثیر گذاشت.

گروندریسه نخست در 1939-41 در مسکو به چاپ رسید که طی دوران جنگ و بلافاصله بعد از آن مورد توجه افراد اندکی قرار گرفت. حتی هنگامی که این اثر در 1953 در آلمان شرقی مجدداً انتشار یافت، در آغاز خوانندگان چندانی نداشت. این فضا، با انتشار تفسیر رومان روسدولسکی بر گروندریسه در 1968 تغییر یافت (3). گروندریسه با ترجمه‌ی فرانسوی در 1967 و اولین ترجمه انگلیسی در 1973 دیگر نه فقط در میان آلمان‌ها، بلکه در سطح وسیع در بسیاری از کشورها مورد بحث قرار گرفت.

به نظر می‌رسید که گروندریسه هم‌چون منبع معجزه‌آسایی، می‌تواند تمام دشواری‌های نظری مارکس را که تا آن زمان مورد بحث قرار گرفته بود حل کند. تقابل میان مارکس جوان و فلسفی و مارکس پیر نظریه‌پرداز اقتصادی ظاهراً فروکش کرد. اما در عین حال گروندریسه به یک حلقه‌ی پیوند و واسط بین این دو مرحله تبدیل شد: این اثر نشان داد که آثار اقتصادی مارکس پیر بر یک بنیاد فلسفی رشدیافته استوار است. آن چه که در کتاب سرمایه غایب بود در گروندریسه حضور داشت.

در حالی که مارکس در کتاب سرمایه تنها در پیش‌گفتارها و پس‌گفتارها به مسایل روش‌شناسانه می‌پردازد، در گروندریسه این پرسمان به طور پیوسته در جریان معرفی مطلب مطرح می‌شود. در این اثر، مراجعه به فلسفه‌ی هگل به مراتب روشن‌تر بیان شده است. در مورد مساله عاملیت نیز همین طور است: طبقه کارگر در

این اثر بسیار قوی-تر از کتاب سرمایه به عنوان سوژه در برابر سرمایه معرفی شده است. به علاوه، برنامه‌ی شش کتابی که او در هنگام نگارش گروندریسه پیش‌بینی کرده بود (سرمایه، مالکیت ارضی، کارمزدی، دولت، تجارت بین‌المللی و بازار جهانی) نشان می‌دهد که هدف تحقیق از آن چه که مارکس در کتاب سرمایه به آن پرداخته است بسیار وسیع‌تر بود. سرانجام به نظر می‌رسد که گروندریسه را باید کتاب تکمیلی سرمایه پنداشت. چون در این اثر یک رشته از موضوعات مورد بحث قرار می‌گیرند که در کتاب سرمایه به آن پرداخته نشده است. مشهورترین این موضوعات در گروندریسه عبارتند از "اشکال مقدم بر تولید سرمایه‌داری" و "قطعه‌ای در باب ماشین"، که موضوع دومی از مدت‌ها پیش در نحله کارگریابوری ایتالیا مورد بحث قرار گرفته است. (4)

به این ترتیب به نظر می‌رسد که گروندریسه برای هر کس مطلبی در بردارد. امروزه بحث درباره‌ی مارکس بدون گروندریسه قابل تصور نیست. (5) در واقع گروندریسه اثری جذاب است که قرانت آن یک تجربه‌ی فکری بی نظیری به شمار می‌آید. گویی ما ایستاده شاهد روند تحلیل و شکل‌گیری نظری مارکس هستیم، استفاده از مطالب نسبت به کتاب سرمایه بسیار آزادتر و کمتر برنامه‌ریزی شده است. اما این شیفتگی قابل فهم، غالباً به شور و شوقی غیرانتقادی ختم می‌شود.

2- جایگاه گروندریسه در تکامل اندیشه مارکس

اگر گروندریسه را صرفاً به عنوان ضمیمه‌ی کتاب سرمایه مارکس بیانگاریم، روند درونی تکامل نظری نقد مارکس به اقتصاد سیاسی و خصصت انتقالی این اثر از دیده پنهان می‌ماند. به طور خلاصه، این روند تکامل را یادآوری می‌کنم. بعد از "تزهایی در باب فویرباخ" و "ایدنولوژی آلمانی" تحقیق مارکس در 46-1845 به نقد بنیادی آن نظریه‌های اقتصادی معطوف شد که وجود نوعی انسان و از خودبیگانگی در کانون توجه‌شان قرار داشت. اما در این مرحله، مارکس برای جایگزینی این موضوع-ها مفاهیم زیادی در اختیار نداشت. ایدنولوژی آلمانی به طور مثبت و بیش از هر چیز چرخشی بود به سوی امر تجربی. مارکس و انگلس بارها بر "علم مثبت"، مثبت جنبه‌ی تجربی امور تاکید می‌کردند که -بایستی جانشین اندیشه‌ی باقی فلسفی می‌شد. در این بستر، مارکس اقتصاد سیاسی ریکاردو و نظریه طبقاتی فرانسوی را به عنوان توصیف‌های اساسا درست از واقعیت سرمایه‌داری می‌پذیرفت. او در فقر فلسفه در درگیری با پرودون (1847) بارها ریکاردو را به خاطر نکته‌بینی و دقت تحلیل‌هایش با کلماتی اغراق‌آمیز مورد ستایش قرار می‌داد. (6) او در بیانیه کمونیست، بلادرنگ از تحلیل طبقاتی بورژوازی مورخان فرانسوی مثل گیزو یا تیری در بررسی‌شان از انقلاب فرانسه یاد می‌کند. او در بین نظرات ریکاردو، تنها نکته‌ای را که آماج حملات خود قرار می‌دهد این است که سرمایه‌داری را نه یک شیوه‌ی تولیدی تاریخی معین، بلکه شیوه‌ای ازلی و نیمه طبیعی می‌پنداشت (7). در مورد نظریه طبقاتی نیز همین طور: مارکس مدعی نبود که وجود طبقات و مبارزه طبقاتی را کشف کرده است، بلکه ادعای او بیش‌تر این بود که مبارزه طبقاتی در نهایت به جامعه بی طبقه ختم می‌شود (8). ما در نیمه دوم دهه‌ی 1840 می‌توانیم در مارکس استفاده‌ی انتقادی از اقتصاد سیاسی بورژوازی و نظریه طبقاتی را ببینیم، اما هنوز نقدی بنیادی مقولات اقتصاد سیاسی دیده نمی‌شود.

این نقد بنیادی صرفاً بعد از مهاجرت اجباری مارکس به لندن شکل گرفت. این جا در قلب نظام جهانی سرمایه‌داری در آن دوره و با کمک انبوه کتاب‌هایی که در موزه بریتانیا وجود داشت، مارکس مطالعات اقتصادی خود را "دوباره از ابتدا" شروع کرد، چنان که در مقدمه‌ی "مشارکت در نقد اقتصاد سیاسی" به این امر اشاره می‌کند (9). او اکنون خود مقوله‌ها را نیز مورد نقد قرار می‌دهد. او نخست به نظریه‌ی پول و رانت ریکاردو انتقاد می‌کند، و در جریان پیشرفت مطالعات خود، نقدش را بنیادی‌تر می‌سازد. نگارش

"مقدمه" در 1857 و شروع تدوین گروندریسه را تنها آغاز تحول نقد علم اقتصاد و گامی در جهت کتاب سرمایه نبود. این تلاش در عین حال، و قبل از هر چیز مرور جزء به جزء بر دست‌آوردهای نظری سال‌های گذشته بود. اما تلاش برای ارائه این نظرات به شکلی منسجم، هنوز به یک مسیر تحقیق پُر فراز و نشیب نیاز داشت، که طی آن مارکس بر موانع نظری متعددی فایق آمد.

هنگامی که مارکس نگارش گروندریسه را آغاز کرد، برای مطالعات اقتصادی برنامه‌ریزی شده‌ی خود انبوهی از مطالب را گردآوری کرده بود، ولی هنوز از یک نقشه کامل فاصله داشت. در واقع اثر گروندریسه فاقد یک نقطه شروع واقعی است: نقدی بر داریمون شاگرد پرودون که می‌خواست از طریق یک نظام پولی بر سرمایه‌داری غلبه کند. برنامه‌ای که به شکل نامحسوس به درگیری با بنیادهای مفهومی لازم برای چنین نقدی منجر شد. ما در این جا به روشنی مشاهده می‌کنیم که مارکس هنوز با مقولات ارزش، پول و مبادله با مشکلات جدی روبه‌رو است. قرانت دقیق "فصلی در باب پول" به روشنی نشان می‌دهد که این فصل تلاشی وحدت‌یافته برای ارائه مطلب به شمار نمی‌رود، بلکه بارها و به طور پیوسته سعی می‌کند به شکل ارائه نوینی از موضوع دست یابد. (10)

این که مارکس علی‌رغم این مشکلات حل نشده، به تحقیقی دوباره در این زمینه روی نمی‌آورد، به انگیزه- و حادثه‌ای خارجی مربوط می‌شد: بحران اقتصاد جهانی که در سال 1857 آغاز شده بود. مارکس سال‌ها بی صبرانه در انتظار چنین بحرانی بود، و پیش‌بینی می‌کرد که به دنبال آن تنش‌های شدید اقتصادی و شورش‌های انقلابی اتفاق بیافتد. او انتظار داشت که اثرش بتواند به جنبش انقلابی کمک کند، و اکنون از این امر نگران بود که نتواند به موقع آن را به پایان برساند.

مارکس در جریان نگارش گروندریسه، در بالا بردن اطلاعات خود پیشرفت‌های چشمگیری داشت. اما تحلیل او دارای کاستی‌های قابل ملاحظه‌ای است که بسیاری از خوانندگان پُر شورشوق آن را تشخیص نمی‌دهند. مارکس نوشت که "این دست‌نوشته یک سرهم‌بندی واقعی است که بسیاری از مطالب آن برای بخش‌های بعدی نوشته شده‌اند" (12). منظور او صرفاً توالی مطالب در میان تعداد زیادی از تغییرات و نشانه‌ها نبود. ترتیب مقوله‌های معرفی شده خود حاوی اطلاعات معینی بود: این نظم، ارتباط بین مقولات و پیوند متقابل آن‌ها را نشان می‌دهد. مقولاتی نظیر کالا، پول، سرمایه، کارمزدی و غیره بیان نظری روابط اجتماعی در یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته اند. این روابط نه تنها به طور هم‌زمان ظهور می‌کنند، بلکه در یک واقعیت اجتماعی، به طور متقابل پیش‌فرض یک دیگر نیز محسوب می‌شوند. تنها تحلیل نظری امکان تمایز بین مقولات ساده و پیچیده و پیوند مفهومی-نظری بین آن‌ها را فراهم می‌کند (13). اما هنگامی که پیوند مفهومی دست نوشته قطع می‌شود، دقیقاً به این دلیل است که پیوند مفهومی بین تک تک مقولات هنوز در ذهن مارکس روشن نیست، یعنی هم‌چنان کمبودهایی نه چندان بی اهمیت در تعیین مفهومی این مقولات وجود دارد.

ما برخی از این کاستی‌ها را در بخش بعدی مورد بحث قرار خواهیم داد. اما این واقعیت که مارکس برخی از این کمبودها را در دهه‌ی 6018 برطرف کرد به این معنا نیست که از گروندریسه تا کتاب سرمایه با پیشرفت خطی و دقت بیش‌تر روبرو هستیم. اما چنین نظری در دهه‌ی 70 و 80 راهنمای ویراستاران مگا بود، که گروندریسه، دست‌نوشته‌های 1862-1871 (مگای 11/3/6/3/1) و دست‌نوشته‌های 1863-1865 (مگای 1-4/2/4/11/4) را به عنوان "سه پیش‌نویس کتاب سرمایه" تلقی می‌کردند. به این معنا که سرمایه (یعنی اثر سه جلدی با ویراستاری انگلس) هدف یک روند تکاملی است که دقیقاً از گروندریسه شروع می‌شود. اما علاوه بر اصلاح روش ارائه و فایق آمدن بر کاستی‌های نظری، می‌توان در این روند تکاملی گرایش متضادی را مشاهده کرد. مارکس غالباً خود

از "عامه فهم سازی" شیوه‌ی ارائه خود سخن می‌گوید. نخستین عامه فهم‌سازی در "مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی" 1859 و دومین تلاش در چاپ دوم جلد اول کتاب سرمایه دیده می‌شود. این عامه فهم‌سازی بهای خود را دارد: گاهی زمینه‌ی یک مفهوم مشخص دچار ابهام می‌شود و برخی روابط مانند گذار از پول به سرمایه در کتاب "سرمایه" از قلم می‌افتد (14). بدین ترتیب هانس گنورگ باکهاوس و به ویژه هلموت رایشلت این تحول از گروندریسه به کتاب "سرمایه" را پیشرفت تلقی نمی‌کنند؛ چه رسد به تدقیق شیوه‌ی ارائه آن. آن‌ها این تغییر را بیش‌تر به عنوان عدول از یک شیوه ارائه منسجم اولیه در نظر می‌گیرند. (15)

اما هر دو موضع - چه پیشرفت به سوی دقت بیش‌تر و چه تدقیق با پس‌روی نظری دایم- روشن به نظر نمی‌رسند. این امر صرفاً به خاطر مشاهده‌ی پیشرفت یا پسرفت نیست، بلکه بیش از هر چیز به این امر مربوط می‌شود که بدین طریق ما فراموش می‌کنیم که حرکت از گروندریسه به "سرمایه" نه تنها تحول دیدگاه‌های شخصی، بلکه پرسش‌های مفهومی بنیادی را نیز دربرمی‌گیرد. مارکس "طرح 6 کتاب" و مفهوم "سرمایه به طور عام" را کنار گذاشت. او دو طرح را در گروندریسه ارائه و در دست‌نوشته‌های 63-1861 مجدداً آن‌ها را تکرار کرد. مارکس در کتاب سرمایه که دست‌نوشته‌های 65-1862 نخستین پیش‌نویس آن است نه سومین، یک چارچوب نظری جدید تدوین کرد که در آن تمایز بین سرمایه‌های منفرد و سرمایه‌ی کل اجتماعی تعیین‌کننده است (16). در واقع ما باید بین دو برنامه تحقیقاتی مختلف تمایز قایل شویم: "نقد اقتصاد سیاسی" در شش جلد که برای آن دو پیش‌نویس وجود دارد (گروندریسه و دست‌نوشته‌های 63-1861)، و سرمایه در چهار جلد کتاب با سه پیش‌نویس (دست‌نوشته‌های 65-1863 و دست‌نوشته‌های 71-1866 به علاوه اولین چاپ کتاب جلد اول سرمایه و دست‌نوشته‌های 81-1871). (17)

3- استدلال مارکس در "قطعه‌ای درباب ماشین" و خطاهای آن

مارکس در ابتدای دست‌نوشته‌ی گروندریسه، هنوز بر مبنای یک بررسی نظریه ارزشی تکامل‌یافته حرکت نمی‌کند. او در آغاز بیش‌تر تلاش می‌کند که جایگاه پول در گردش کالایی را تعیین کند. و به ویژه هنوز تمایز بین کار مجرد و مشخص را روشن نکرده است. چارچوبی که او در کتاب سرمایه آن را "نکته‌ی اساسی" درک اقتصاد سیاسی توصیف می‌کند. و همین طور در 8 ژانویه 1868 در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: "تمام راز مفهوم اقتصادی" در این موضوع نهفته است (18). برقراری تمایز روشن بین کار مجرد و مشخص که گسست کامل از نظریه ارزش ریکاردو بود در "مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی" شکل گرفته است (19). در واقع مارکس در گروندریسه نیز بین ارزش مصرف و ارزش، تمایز قایل می‌شود (اما هنوز بین ارزش مبادله و ارزش، تفاوت روشنی برقرار نمی‌کند، این تمایز صرفاً در چاپ دوم جلد اول سرمایه دیده می‌شود). او وقتی از زمان کار در تعیین ارزش سخن می‌گوید مثل آدام اسمیت و ریکاردو صرفاً "کار بی‌کم و کاست" را در نظر دارد، که مانعی در اغتشاش در تعیین کار مجرد و مشخص محسوب نمی‌شود. (20)

تحلیل روند تولید سرمایه‌داری به عنوان وحدت روند کار و روند ارزش‌افزایی صرفاً به صورت یک فرضیه‌ی مقدماتی طرح می‌شود. بدین ترتیب مارکس در استفاده از تعیین شکل سرمایه ثابت با دشواری روبه‌رو می‌شود، و بنابراین مرتباً به این پرسش برمی‌گردد که آیا ممکن است کار بتواند ارزش وسایل تولید استفاده شده را به محصول منتقل کند و در عین حال ارزش جدیدی نیز بیافریند (21). رفت و برگشت مارکس در تلاش برای توضیح این مسأله - گاهی به عنوان "شکل" و "محتوا"ی کار و گاهی به مثابه‌ی "کیفیت" و "کمیت" کار- در کتابی که از سوی گروه تحقیق در مورد تکامل نظام مارکسی (PEM) به چاپ رسیده کاملاً مورد تحلیل قرار گرفته است. (22)

در حالی که مارکس هنوز با مفهوم سرمایه‌ی ثابت مشکلاتی دارد، تعیین شکل سرمایه‌دارانه‌ی واقعی وسایل تولید را صرفاً در مقوله‌ی سرمایه‌ی استوار در نظر می‌گیرد (23)، یعنی تعیین شکلی که صرفاً شامل وسایل تولید در روند گردش است. بدین‌سان "قطعه‌ای درباب ماشین" که درباره آن بحث‌های زیادی صورت گرفته است در بخش روند گردش سرمایه‌داری تعلق دارد. گرچه با مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کند که به تحلیل روند تولید مربوط می‌شود.

مارکس در ابتدا بر این عقیده بود که وسایل تولید در روند تولید سرمایه‌داری "از یک رشته دگرگونی عبور می‌کند تا به ماشین یا به بیان بهتر به یک نظام ماشینی خودکار تبدیل شود" (24). در این جا فعالیت کارگر متحول می‌شود. "حرکت ماشین این فعالیت را تعیین می‌کند و بر آن مسلط است، نه برعکس" (25). مارکس استدلال می‌کند که تمامی این روند تحول "برای سرمایه یک مسأله تصادفی نیست، بلکه تحول تاریخی وسایل تولید سنتی به ارث رسیده، به شکل مناسب‌تری از سرمایه است. اثباتش دانش و مهارت و نیروهای مولد عمومی خرد اجتماعی در مقابل کار جذب سرمایه می‌شود، و بدین‌سان به عنوان دارایی سرمایه یا به بیان دقیق‌تر دارایی سرمایه استوار ظهور می‌کند، تا آن جایی که به‌مثابه‌ی وسایل تولید به معنای اکید کلمه در روند تولید وارد می‌شود" (26).

مارکس اندکی بعد موضوع را به این شکل خلاصه می‌کند:

"پس توسعه کامل سرمایه فقط هنگامی صورت می‌گیرد- یا هنگامی سرمایه شیوه‌ی تولیدی متناسب با خود را برقرار می‌کند- که وسایل کار نه تنها از لحاظ صوری هم‌چون سرمایه استوار تعریف شود، بلکه حتی در شکل بی‌واسطه خود نیز به سرمایه استوار تبدیل شده باشد و در درون فرایند تولید به صورت ماشین در برابر کار قرار گیرد؛ آن‌گاه تمامی فرایند تولید دیگر نه تحت تابعیت مهارت مستقیم کارگر، بلکه همچون کاربرد فن-آرانه‌ی علم جلوه کند. بدین‌سان سرمایه به تولید خصلت علمی می‌بخشد و کار به لحظه‌ی ساده‌ای از این فرایند - تنزل می‌یابد" (27).

یک ناظر در قرن نوزدهم نمی‌توانست از توجه به اهمیت فزاینده‌ی نظام ماشینی در تولید سرمایه‌داری، کاربرد فزاینده‌ی دانش و نقش کم‌تر کارگر منفرد در تولید غافل باشد. در این جا این واقعیت که مارکس در نوشته‌ی یاد شده این تحولات را مورد توجه قرار می‌دهد، دست‌آورد تحلیلی خاصی محسوب نمی‌شود. چنین دست‌آوردی صرفاً می‌تواند شامل تنظیم و توضیح این روند به شمار آید.

مارکس این تحولات را هم‌چون روندی در نظر می‌گیرد که سرمایه ضرورتاً به وجود می‌آورد. سرمایه "روش تولید مناسب خود را ایجاد می‌کند"، اما چرا کاربست نظام ماشینی و سرشت علمی فزاینده‌ی تولید با سرمایه مطابقت دارد؟ پاسخ مارکس مبهم است: در اولین قطعه نقل شده، او اظهار می‌کند که سرمایه "نیروهای بارآور عمومی خرد اجتماعی را جذب کرده است". در جمله دوم او تأکید می‌کند که در روند تولید استفاده از علم دیگر "تحت تابعیت مهارت بلاواسطه‌ی کارگران قرار ندارد". به سخن دیگر بر پایه‌ی کاربرد سرمایه‌دارانه‌ی دانش تولید شده اجتماعی قدرت سرمایه بر کار فزونی می‌گیرد، سرمایه هر چه بیش‌تر از کارگران منفرد و مهارت آن‌ها مستقل می‌شود، این قدرت فزاینده برای سرمایه نتیجه‌ی مثبتی در بردارد. اما هدف سرمایه تولید ارزش اضافی است. برای نشان دادن این نکته که تحولات یاد شده از سوی مارکس بیان‌گر "روش تولید متناسب" با سرمایه است، باید به تولید ارزش اضافی اشاره کرد. اما در این نقل قول مارکس از این نکته فاصله زیادی دارد. چون او هنوز برای تولید ارزش اضافی به مفهوم مناسبی دست نیافته است. این بدان معناست که او می‌تواند کاربرد فزاینده‌ی ماشین آلات و خصلت هر چه بیش‌تر علمی تولید را صرفاً به مثابه‌ی یک گرایش تجربی قابل توجه در نظر بگیرد. و ادعا کند

که این موارد برای سرمایه تحولی مناسب به شمار می-آیند. اما نمی-تواند به شکلی مستدل مناسب بودن این تحولات برای سرمایه را به کرسی بنشاند.

او به جای ارائه چنین استدلالی بر تضادی (ظاهری) در حوزه-ی دلایل تجربی تاکید می-کند:

"به همان نسبت که سرمایه زمان کار-کمیت ساده-ی کار- را به عنوان تنها عامل تعیین-کننده-ی ارزش برقرار می-کند، کار بلاواسطه و مقدار آن به عنوان معیار تعیین کننده-ی تولید و به وجود آورنده-ی ارزش-های مصرفی نقش خود را از دست می-دهد. کار بلاواسطه با کاهش سهم [آن در تولید] اهمیت کمی خود را از دست می-دهد، و از حیث کیفی در مقایسه با کار علمی عام، به عاملی ثانوی و در عین حال غیرقابل چشم-پوشی بدل می-شود... (28)

مارکس بعد از این برای آینده-ی دور پیش-بینی می-کند: "بدین سان، سرمایه خود را به عنوان شکل مسلط بر تولید منحل می-کند".

در این مرحله برای این نتیجه-گیری غافل-گیرانه دلایل بیش-تری ارائه نمی-شود. در عوض مارکس برای مقابله با برداشت لودردیل مبنی بر این که سرمایه استوار مستقل از زمان کار منشاء ارزش است به این مشکل می-پردازد که سرمایه-ی استوار چگونه در ارزش محصولات تولید شده مشارکت می-کند. چند صفحه بعد او به این تناقض برمی-گردد. او می-گوید که پیش-شرط رابطه-ی سرمایه این است "که حجم زمان کار مستقیم، کمیت کار به خدمت گرفته شده، عامل تعیین-کننده در تولید ثروت" محسوب می-شود. (29)

اما رشد صنعت برخلاف این پیش-فرض عمل می-کند: "اما به همان نسبت که صنعت بزرگ رشد می-کند، تولید ثروت واقعی، کم-تر به زمان کار و تعداد کارگران استخدام شده، و بیش-تر به قدرت عوامل دیگری که در خلال زمان کار در حرکت اند بستگی دارد" (30)

اما اگر زمان کار بلاواسطه نقش همواره کوچک-تری بازی می-کند، پس کارگران در روند تولید چه نقشی ایفا می-کنند؟

"دیگر به نظر نمی-رسد که کار در درون فرایند تولید قرار داشته باشد و انسان بیش-تر به مثابه-ی ناظر و ناظم با این فرایند در ارتباط است... او بیش از این که عامل اصلی روند تولید باشد، در کنار آن قرار دارد" (31)

این جا دیگر نه کار مستقیم انسان، بلکه استفاده-ی بیش-تر از نیروهای بارور عمومی او مدنظر است (32). که مارکس بر مبنای آن برای آینده-ای دور نتیجه-گیری می-کند:

"همین که کار در شکل مستقیم خویش دیگر منشاء اصلی ثروت نباشد، زمان کار هم دیگر معیار ثروت نخواهد بود، و نباید هم باشد. بنابراین ارزش مبادله-ای هم [دیگر نباید معیار سنجش] ارزش مصرفی [قرار گیرد]. ارزش اضافی توده-ها، دیگر شرط گسترش ثروت عمومی نیست، همان گونه که کار نکردن تنی چند نیز [نمی-تواند مانع] توسعه نیروهای عام فکر بشری [شود]. بدین-سان، [روال] تولید بر اساس ارزش مبادله-ای فرو می-ریزد و فرایند تولید مستقیم و مادی به صورتی در می-آید که دیگر عاری از نیازمندی و تناقض است" (33)

علی-رغم استفاده و نقل قول -مکرر از این جمله-ها، بهتر است به نحوه-ی استدلال مارکس در آن-ها توجه کنیم. نقطه عزمیت مارکس، این گرایش چشم-گیر تجربی است که استفاده هر چه بیش-تر از علم و نظام ماشینی به طور پیوسته در شیوه تولید سرمایه-داری فزونی می-گیرد: این مشاهده-ی بی چون و چرا مبنای نتیجه-گیری-هایی است که بر یک دیگر استوار اند:

الف- مارکس شاهد به حاشیه رانده شدن فزاینده-ی "کار بلاواسطه" از روند تولید بود، و از این امر نتایج زیر را اخذ می-کرد.

ب-کار بلاواسطه، دیگر منبع عمده-ی ثروت نیست، بلکه علم یا دانش عمومی اجتماعی در تکوین آن نقش فزاینده-ای به عهده دارند.

ج- زمان کار، دیگر "معیار" ثروت نیست.

د-این امر به فروپاشی تولید سرمایه-داری ("تولید مبتنی بر ارزش مبادله") می-انجامد.

اگر ما این نتیجه-گیری را جزء به جزء و با دقت مورد بررسی قرار دهیم، درمی-یابیم که عدم وجود تمایز بین کار مشخص و سودمند که ارزش مصرف را تولید می-کند و کار مجرد انسانی که در شکل ارزش خودنمایی می-کند نتایج مهمی در پی دارد:

در مورد الف) مارکس در نتیجه-گیری از مشاهده-های تجربی در خصوص استفاده پیش-رونده از نظام ماشینی از محدوده-ی مجاز فراتر می-رود. اما نخست لازم است توضیح داده شود که آیا در روند تولید سرمایه-داری در جایگزینی ماشین-ها به جای "کار بلاواسطه" به طور واقعی محدودیتی وجود ندارد. اگر ما صرفاً کار مشخص سودمند را در نظر بگیریم در واقع به نظر می-رسد که برای افزایش بارآوری از طریق افزایش کاربست نظام ماشینی محدودیتی وجود ندارد (اگر چه در دوره-ی زمانی که طی آن این اتفاق رخ می-دهد پرسشی بی پاسخ است). اما باید به خاطر داشته باشیم که این موضوعی است در چارچوب روند تولید سرمایه-داری که به طور قطع در استفاده از نظام ماشینی با محدودیتی مواجه است. ماشینی که به شیوه-ای سرمایه-دارانه مورد استفاده قرار می-گیرد، خود یک شیئی دارای ارزش است که مصرف میانگین ارزش خود را به کالاهای تولید شده منتقل می-کند (اگر یک ماشین معین قبل از فرسودگی خود 10 هزار قطعه کالا تولید کند، پس این ماشین 1/10000 ارزش خود را به هر کالای تولید شده منتقل می-کند). همان گونه که مارکس در بخش دوم فصل پانزدهم مجلد اول کتاب سرمایه به طور مبسوط درباره-ی به کارگیری ماشین آلات در روند تولید سرمایه-داری بحث می-کند، استفاده از ماشین صرفاً هنگامی با صرفه است که هزینه-ی تولید محصولات کاهش پیدا کند. و این امر صرفاً زمانی رخ می-دهد که انتقال ارزش ماشین به محصولات از تقلیل هزینه- در اثر صرفه-جویی در مصرف کار زنده کم-تر باشد، اگر استفاده از ماشین باعث صرفه-جویی یک ساعت در تولید هر قطعه شود، پس سرمایه-دار مزد این یک ساعت را به جیب زده است. اگر انتقال ارزش ماشین به محصول از مزد یک ساعت بیش-تر باشد، سرمایه-دار از ماشین استفاده نخواهد کرد، چون ماشین ممکن است بارآوری کار را افزایش داده باشد، اما در عین حال هزینه-ی تولید را نیز بالا برده است. صرفاً زمانی ماشین مورد استفاده قرار می-گیرد که انتقال ارزش ماشین کم-تر از هزینه-ی مزد پس-انداز شده باشد.

ب- در این جا روشن نیست که مراد مارکس از "ثروت" چیست. اگر منظور ثروت مادی، یعنی توده-ی ارزش-های مصرفی است پس "کار بلاواسطه" هیچ-گاه همانند کار مشخص سودمند، نیروهای مولد طبیعی (به عنوان نمونه، بارآوری زمین) و نیروهای مولدی که از سوی انسان به وجود آمد، منشاء "عمده" ثروت نبوده است. اما اگر منظور مارکس شکل اجتماعی ثروت در جوامع سرمایه-داری، یعنی "انباشت عظیم کالاها" باشد بنابراین، این ارزش معرف کار مجرد انسانی است که کالاها را تولید کرده است. این جا مهم نیست که چه بخش از این کار مجرد به شکل "کار بلاواسطه" در آخرین روند تولید مصرف شده و چه بخش در هیات ماشین آلات عینیت یافته و ارزش آن- به محصول منتقل شده است. حتی اگر بخش رو به افزایشی از ارزش محصول به انتقال ارزشی از راه مصرف ماشین آلات مربوط شود، کار مجرد به عنوان جوهر ارزش اعتبار خود را حفظ می-کند.

ج- حتی اگر "زمان کار بلاواسطه" در تولید نقشی رو به کاهش داشته باشد، کار مجرد به مثابه‌ی جوهر ارزش اعتبار خود را حفظ می‌کند، و زمان کار هم چنان معیار سنجش ذاتی آن باقی خواهد ماند. به هر حال، زمان کار بلاواسطه به هیچ وجه معیار ارزش نیست: زمان کار بلاواسطه کمیتی از کار مشخصی است که مولد منفرد مصرف کرده است. اما مصرف زمان کار مشخص به طور منفرد، مبنای ارزش نیست، بلکه ارزش توسط آن مقدار از زمان کار مجرد شکل می‌گیرد که صرفاً نتیجه میانگین مناسبات اجتماعی است.

د- اگر زمان کار معیار ذاتی ارزش باشد پس استدلال مارکس در نتیجه‌گیری آخری‌اش یعنی زوال "تولید استوار بر ارزش مبادله" دیگر از اعتبار برخوردار نیست. در واقع با این نتیجه‌گیری نهایی از آغاز کاملاً ناروشن است که چگونه مشکلات اندازه‌گیری ارزش (تا جایی که قرار است این کار انجام شود) بلاواسطه به زوال تولید سرمایه‌داری ختم می‌شود.

به هر حال سستی نتیجه‌گیری آخر روشن است و جای شگفتی است که مارکس به ضعف این استدلال توجه ندارد. توضیح این مطلب را در درک او از بحران قبل از پیش‌نویس گروندریسه باید جستجو کرد. بیانیه کمونیسم ادعا می‌کرد که "بحران‌های تجاری با بازگشت دوره‌ای خود هر بار به نحو تهدیدکننده‌تری وجود جامعه بورژوازی را در بوته‌ی آزمایش قرار می‌دهند" (34). مارکس و انگلس چند سال بعد نیز ادعا کردند که بین بحران و انقلاب رابطه‌ی نزدیکی وجود دارد: "یک انقلاب جدید صرفاً به دنبال یک بحران جدید امکان‌پذیر است، اما وقوع انقلاب به اندازه‌ی وقوع بحران حتمی است" (35). مارکس در حین نگارش دست نوشته‌ی گروندریسه، بحران را نه تنها به عنوان عامل تسریع یک روند سیاسی، بلکه همچنین به عنوان نقطه‌ی آغاز یک فروپاشی اقتصادی نیز در نظر می‌گیرد. این درک مارکس را در پیش‌نویس یک طرح اولیه می‌توان مشاهده کرد. در آن‌جا او می‌نویسد:

"بحران‌ها، شیوه‌ی تولید و شکل اجتماعی مبتنی بر ارزش مبادله را از بین می‌برند" (36)

مارکس در آغاز کار بر روی گروندریسه بر این اعتقاد بود که "بحران به انحلال شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌انجامد، و این شیوه‌ی تولید سرانجام در مسیر تکامل خود از هم فرو می‌پاشد". اکنون با شروع اولین بحران بزرگ بازار جهانی که به "سیلی بنیان کن" تبدیل شده بود. او باید به طرحی اولیه از سازوکاری که شالوده‌ی این روند را شکل می‌داد بسنده کند. (37)

اما می‌دانیم که حوادث مسیر دیگری را طی کردند. گرچه اولین بحران واقعی بازار جهانی در 8-1857 اتفاق افتاد، اما این نه تسریع‌کننده انقلاب بود و نه فروپاشی تولید مبتنی بر ارزش مبادله را به دنبال داشت. برعکس: بحران به سرعت سپری شد و تولید سرمایه‌داری نیرومندتر از پیش از آن سر بر آورد. مارکس این درس را کاملاً آموخت و هرگز آن را فراموش نکرد. هنگامی که دانیلسون مارکس را تحت فشار قرار داد تا کتاب سرمایه را در اواخر دهه‌ی 1870 به پایان برساند، مارکس به او پاسخ داد که قبل از به اوج رسیدن بحران نمی‌تواند کتاب سرمایه را کامل کند، چون این بحران پدیده‌هایی کاملاً جدیدی از خود بروز می‌دهد که او هنوز آن‌ها را از حیث نظری درنیافته است (38). در پایان تالیف گروندریسه از نظریه فروپاشی سرمایه‌داری و حتی ترس از این که کتاب دیرتر از موعود مقرر آماده شود، نشانی باقی نمانده بود.

4- معمای فرانسوا کنه و حل آن

پدیده‌ای که مارکس در رابطه با سرمایه استوار در گروندریسه مورد تحلیل قرار داد در جلد اول کتاب سرمایه در موارد مختلفی به چشم می‌خورد. به عنوان بخشی از بررسی تولید ارزش اضافی نسبی، مقوله‌ای که در گروندریسه صرفاً به شکل ابتدایی وجود دارد؛ اما در

کتاب سرمایه بر پایه‌ی تمایز دقیقی بین کار مشخص سودمند و کار مجرد انسانی و سپس میان سرمایه ثابت و متغیر و هم چنین درک روند تولید سرمایه هم‌چون وحدت روند کار و روند ارزش-افزایی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

تکامل نیروی مولد اکنون نه تنها به شکل تجربی یا واقعی، بلکه به عنوان شیوه‌های سامان‌یافته تولید ارزش اضافی نسبی طرح می‌شود، که در آن امکان بنیادی افزایش نیروی مولد در همکاری نیروهای منفرد کار، تقسیم کار (که در پرتو الگوی تولید کارخانه‌ای مورد تحلیل قرار می‌گیرد) و استفاده از ماشین آلات (با الگوی صنعت بزرگ) را در برمی‌گیرد. در هر سه سطح، نیروهای مولد اجتماعی کار به عنوان نیروی مولد سرمایه و "توانایی‌های فکری روند مادی تولید در نظر کارگران به عنوان دارایی غیر و نیرویی که بر او سلطه دارد جلوه می‌کند" (39). اما این امر در هر سه سطح یک شکل نیست:

"این فرآیند با جدایی از همیاری ساده آغاز می‌شود که در آن سرمایه‌دار بازنمود وحدت و اراده‌ی کل پیکر کار اجتماعی در مقابل کارگران منفرد است. این روند در تولید کارگاهی با مثله کردن کارگر و تبدیل او به جزیی از روند تولید ادامه می‌یابد، و در صنعت بزرگ، از طریق جدا کردن علم به منزله‌ی نیرویی توانمند و مستقل از کار، او را به خدمت سرمایه مجبور می‌کند به کمال می‌رسد" (40)

سپس مارکس در فصل 13 تحلیل خود از تولید ماشینی و صنعت بزرگ را خلاصه می‌کند:

"هر نوع تولید سرمایه‌داری از آن جهت که فقط فرآیند کار نیست، بلکه در همان حال فرآیند ارزش-افزایی سرمایه است، این خصوصیت عمومی را دارد (تهی کردن کار از محتوای خود): کارگر نیست که شرایط کار را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد، بلکه برعکس این شرایط کار است که از کارگر بهره‌برداری می‌کند. با این همه، تنها با ظهور ماشین آلات است که این وارونگی واقعی فنی و ملموس می‌یابد. ابزار کار به دلیل این‌که به دستگاهی خودکار بدل شده، در جریان فرآیند کار در مقابل کارگر به عنوان سرمایه هم‌چون کار بی‌جان قرار می‌گیرد که بر نیروی کار زنده مسلط می‌شود و آن را جذب می‌کند. چنان که پیش‌تر نشان دادیم، جدایی توانمندی‌های ذهنی فرآیند کار از کار یدی، و به این گونه دگرگونی این توانمندی‌ها به نیروهایی که سرمایه بر کار اعمال می‌کند سرانجام توسط صنعت بزرگ که بر بنیاد ماشین آلات استوار است، تکمیل می‌شود. در مواجهه با علم، نیروهای عظیم طبیعی و توده‌ی کار اجتماعی که در نظام ماشینی تجسم‌یافته، مهارت ویژه‌ی هر ماشین کار که اکنون از هر اهمیتی تهی شده است به عنوان خصوصیتی ناچیز محو و نابود می‌شود" (41)

مارکس با تحلیل تغییرات در روند تولید در متن تولید ارزش اضافی نسبی (افزایش قدرت مولدی که به کاهش ارزش نیروی کار و بدین ترتیب زمان کار لازم می‌انجامد و زمان کار اضافی متناسب با آن افزایش می‌یابد) نمی‌تواند مانند گروندریسه صرفاً ادعا کند که این تحول ضروری بوده است، بلکه آن را مدلل نیز می‌کند. برای او روشن می‌شود که جدایی توانایی‌های فکری کارگران در روند تولید گرایش ذاتی تمامی اشکال تولید سرمایه‌داری است. این روند در تولید ماشینی به نقطه‌ی اوج می‌رسد، اما نه به نقطه عطفی که تولید سرمایه‌داری را مورد تردید قرار دهد. مهارت جزیی کارگران منفرد در کنار استفاده از علم و به این طریق "خرد عمومی" اهمیت کمتری پیدا می‌کند. اما این امر تولید ارزش را تهدید نمی‌کند. این وضعیت پیش‌تر مفهوم کارگر مولد را آن چنان که به طور ضمنی در فصل چهاردهم مطرح شده بود، تغییر می‌دهد.

مارکس در کتاب سرمایه همان تحولات را که در "قطعه‌ای در باب ماشین" بررسی شده مورد مطالعه قرار می‌دهد. اما هیچ گاه ادعا نمی‌کند که کار مجرد دیگر جوهر ارزش نیست، یا کار به عنوان

معیار اندازه‌گیری ارزش مورد تردید قرار گرفته است. با دلیلی موجه.

13- این هسته‌ی آن مطلبی است که مارکس به عنوان معرفی دیالکتیکی از آن نام می‌برد. برای بحث مبسوط‌تر مراجعه کنید به هاینریش 1999، ص 171 ff.

14- به عنوان نمونه هاینریش 1999، ص 253 ff.

15- به عنوان نمونه باکهاوس 1997، رایشلت 2008.

16- به عنوان نمونه هاینریش 1989.

17- به عنوان نمونه هاینریش 2009.

18- مارکس 1976 الف، ص 132؛ مارکس 1987 ب ص 514.

19- همان طور که شرادر (شرادر 1980، ص 194) به درستی می‌گوید اهمیت این تمایز اولین بار هنگامی برای مارکس روشن شد که او درباره فرانکلین یادداشت‌برداری می‌کرد که به احتمال زیاد در سال‌های 59-1858 طی آماده کردن مشارکت در نقد اقتصاد سیاسی انجام گرفته است. اما در این مرحله تحول نظریه‌ی ارزش مارکس کامل نبود و صرفاً در حین درگیری با نظرات ساموئل بیلی در نظریه‌های ارزش اضافی اهمیت کامل شکل ارزشی برای او روشن می‌شود، امری که در کتاب "مشارکت در نقد اقتصاد سیاسی" هنوز به طور خلاصه و غیرقانع کننده‌ای دیده می‌شود.

20- مارکس خود تأکید می‌کند که تحلیل نمی‌تواند در حد (کار بی کم و کاست) باقی بماند. در نامه‌ای به انگلس که پیش‌تر بیان شد. (مارکس 1878 ب، ص 514)

21- مارکس 1975-2005 الف، ص 91-179.

22- PEM1978، ص 123 ff.

23- مارکس 1975-2005 ج، ص 81.

24- مارکس 1975-2005 ا، ص 82.

25- مارکس 1975-2005 ج، ص 83.

26- مارکس 1975-2005 ج، ص 84.

27- مارکس 1975-2005 ج، ص 85.

28- مارکس 1975-2005 ج، ص 85-86.

29- مارکس 1975-2005 ج، ص 90.

30- همان‌جا.

31- مارکس 1975-2005 ج، ص 91.

32- مارکس اندکی بعد توضیح می‌دهد که "تکامل سرمایه‌ی استوار نشان می‌دهد که تا چه حد علم و دانش عمومی جامعه به نیروی مولد مستقیم بدل شده و خرد عمومی شرایط روند حیات اجتماعی را تحت کنترل خود در آورده و مطابق با خود شکل داده است" (مارکس 1975-2005 ج، ص 92). این تنها قطعه‌ای است که در آن مارکس از "خرد عمومی" سخن می‌گوید که برخی مولفان با رضایت آن را تکرار می‌کنند.

33- مارکس 1975-2005 ج، ص 91.

34- مارکس و انگلس 1976، ص 489.

35- مارکس و انگلس 1976-2005 الف، ص 510.

36- مارکس و انگلس 1976-2005 الف، ص 195.

37- مارکس و انگلس 1983، ص 217.

38- مارکس و انگلس 1976-2005 جلد 45، ص 354.

39- مارکس 1976 الف، ص 482.

40- همان‌جا.

41- مارکس 1976 الف، ص 548-9.

42- مارکس 1976 الف، ص 437.

43- مارکس 1976-2005 ج، ص 91.

44- مارکس 1976 الف، ص 437.

بعد ارزشی اکنون در سطح کاملاً متفاوتی مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بررسی "مفهوم ارزش اضافی نسبی" در فصل دهم، مارکس به معضلی اشاره می‌کند که یکی از پایه‌گذاران اقتصاد سیاسی یعنی فرانسوا کنه برای پاسخ به آن مخالفان خود را تحت فشار قرار داده بود: یعنی این واقعیت که از یک سو سرمایه‌داری صرفاً به ارزش مبادله‌ی علاقه‌مند است، اما از سوی دیگر تلاش می‌کند ارزش مبادله‌ی محصولات خود را مرتباً کاهش دهد (42). مارکس در گروندریسه نمی‌تواند به این معضل پاسخ دهد. او صرفاً از تناقضی که کنه طرح می‌کند نام می‌برد. اما به جای حل، آن را به عنوان تناقض سرمایه درک می‌کند: "از یک سو، زمان کار را به عنوان تنها معیار و منبع ثروت معرفی می‌کند، و از سوی دیگر تلاش می‌کند زمان کار را به حداقل کاهش دهد. بدین‌سان، سرمایه خود تناقضی است در حال شدن" (43).

مارکس در گروندریسه ادعا می‌کند که این "تضاد" ظرفیت سرنگونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را دربر دارد. در کتاب سرمایه-- این تضاد در متن تحلیل ارزش اضافی نسبی حل می‌شود: سرمایه‌دار به ارزش مطلق کالا علاقه‌مند نیست، بلکه صرفاً به ارزش اضافی نهفته در آن علاقه‌مند است که می‌تواند به وسیله فروش تحقق یابد. و "چون همان روندی که کالاها را ارزان می‌کند ارزش اضافی نهفته در آن‌ها را نیز افزایش می‌دهد، بنابراین، این پاسخی است به معضل زیر: "چرا سرمایه‌داران که تنها هدف‌شان تولید ارزش اضافی است مرتباً تلاش می‌کنند که ارزش مبادله‌ی کالاها را پایین بیاورند" (44). تضادی که مارکس را در 8-1857 در گروندریسه به شگفتی در آورده بود و موجب شده بود بلافاصله فروپاشی تولید مبتنی بر ارزش مبادله را پیش‌بینی کند، در کتاب سرمایه 1867 به معضلی در تاریخ نظریه تبدیل شده بود که پاسخی ساده داشت. مفسرانی که تنها به تفسیر گروندریسه قناعت کرده‌اند، قادر نیستند در این پیشرفت نظری تعیین‌کننده با مارکس هم‌گام شوند.

منابع و یادداشت‌ها:

1- نگری 1984، ص 51.

2- این اثر تاریخ نظرات اقتصادی محسوب نمی‌شود: نه تنها به این علت که تاریخ منظم و با نقشه‌ای از نظرات اقتصادی نیست، بلکه تاریخ یک مقوله‌ی معین اقتصادی است (با خارج شدن از موضوع و پرداختن به سایر حوزه‌ها). به علاوه به این دلیل که در تاریخ 3-1861 به نگارش درآمده‌اند. بنابراین هنوز در سطح دانش کتاب سرمایه قرار ندارند. این اثر بیشتر نشان‌دهنده‌ی اولین گام (مهم) در تحول این سطح از معرفت اقتصادی است.

3- روسدلسکی 1977.

4- مقایسه کنید با تاریخ بلوفیوره و تونبا در 2009.

5- در مورد تاثیر بین‌المللی گروندریسه مراجعه کنید به موستو 2008.

6- به عنوان نمونه مارکس و انگلس 1976، ص 4-123.

7- به عنوان نمونه نامه به آننکوف در دسامبر 1846 (مارکس 1975-2005 ا، ص 100).

8- مقایسه کنید با نامه مارکس به وایده مایر در 5 مارس 1852 در مارکس و انگلس 2005، ص 5-62.

9- مارکس 1859، ص 265.

10- به عنوان نمونه (PEM) 1973.

11- به عنوان نمونه نامه به لاسال، 22 فوریه 1858، در مارکس و انگلس 1983، ص 271.

12- نامه به انگلس 31 مه 1858، در مارکس و انگلس 1985 ص 318.